

۲۰۹
۲۳۲

کتاب

قطعات ابن یمن

من تصنیفات ابن یمن فریو مدی رح

باعانت

جماعة اشاعة علوم



در

مطبع مظهر العجايب

دافع محله تالما سنمحات شهر

کلاکته

حایه طبع پوشید

سنه ۱۸۹۵ ع

اسماء

اراکین زادیۃ اشاعۃ العلوم

الذین بذلوا جهدهم فی طبع هذا الکتاب * ابتغاء لوجه الملك الوهاب *

صدر المجلس

وحید الدہر فرید العصر مولانا العیۃ المولوی محمد وجیہ

فائب الصدر

المولوی سید اعظم الدین حسین خان بہادر

المولوی سید کرامت علی الحسینی المتولی صاحب

المولوی سید زین الدین حسین خان بہادر

ارباب الشوری

جذاب منشی امیر علی خان بہادر

جذاب مولوی محمد مظہر صاحب

جذاب مولوی رحمت علی صاحب

جذاب مولوی فضل حسین صاحب

جذاب مولوی مرحمت حسین صاحب

جذاب مولوی غلام سرور صاحب

المہتمم

کبیر الدین احمد

سید شرف الدین حسن صاحب

ارباب الاعانة

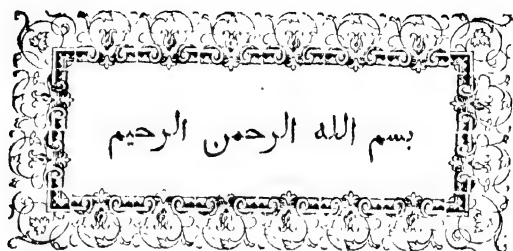
راجہ	احمد رضا صاحب - رئیس پرنیہ
مولوی	احمد صاحب - سابق مولوی عدالت
قاضی	احمد بخش صاحب - زمیندار
مولوی	احمد خان بہادر - بی - اے - دیپوتی مجسٹریٹ
انا	احمد ملی صاحب - مدرس
منشی	امام علی خان صاحب
مولوی	الہداد صاحب - مدرس
میرزا	امیر حسن صاحب - زمیندار
مولوی	امداد علی خان بہادر - مدرس حج
مولوی	امیر الدین صاحب - وکالت دہاکہ
منشی	دلیل الرحیم صاحب - زمیندار
مولوی	باقر علی صاحب - کما شنتہ افیرون
ڈاکٹر	تمیز خان صاحب - مدرس میڈیکل کالج
منشی	حسن جان صاحب - مندرجہ کونسل
حاجی	حامد صاحب - تاجر
ناخدا	حسن بن ابراہیم جوہر صاحب - تاجر
مولوی	دلاور حسین صاحب - مترجم فائی کورٹ
مولوی	دیرالدین احمد صاحب - منصف
مولوی	دلیل الدین احمد خان بہادر - دیپوتی مجسٹریٹ
مولوی	دین محمد خان بہادر - دیپوتی مجسٹریٹ

مولوي	رضي الدين احمد صاحب - زميندار
منشي	رشيد الزمان صاحب - زميندار
فاضي	روضان علي صاحب - زميندار و ناچر
شالزاده	رحيم الدين صاحب - حفيظ سلطان تيمور مرحوم
مولوي	سيد حسين صاحب
منشي	شروكت علي صاحب - منشي كالج
خواجه	عبد الصمد صاحب - ناچر
مولوي	عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد الجبار صاحب - هيت منوچم هائي كورٹ
مولوي	عبد الوهاب صاحب - زميندار
مولوي	عبد الله صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه كاكته
مولوي	عبد الرزاق صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه كاكته
مولوي	عبد الواسع صاحب - مدرس برونچ اسڪول
مولوي	عبد الواحد صاحب - منشي انجنيئر
مولوي	عبد الواحد صاحب - مہرحم هائي كورٹ
سید	عبد الله صاحب - صدر امین زميندار شايسته آباد
شہنچ	علي داغمان صاحب - ناچر
مولوي	عبد الغناح صاحب
مولوي	عبد القادر صاحب
حاجي	عبد الرحمن موسى صاحب - ناچر

مولوي	ملي ادسن صاحب
ميرزا	غلام رسول خان صاحب - تاجو
منشي	غضنفر حسين صاحب - زميندار
مولوي	فياض الدين صاحب - ماسٽر پرنچ اسڪول
سيد	فضل حسين صاحب - زميندار
صوفي	فتح علي صاحب - ميرمنشي (پنجٽي)
منشي	فدا علي صاحب خان بهادر - ڊپوٽي مڃسٽريٽ
شيخ	قربت الله صاحب - ناچر
مير	لطايف حسين صاحب - زميندار و مختار هائي ڪورٽ
مولوي	موسى علي صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
مير	محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زميندار
ميرزا	محمد علي صاحب - ماسٽر پرنچ اسڪول
مولوي	محمد طيب صاحب - زميندار
منشي	محمد مهدي صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
شيخ	مظفر حسين صاحب - زميندار
جناب	موسى خان صاحب - تاجو
حافظ	محمد ڪريم صاحب
حڪيم	محمد علي صاحب
مير	محمد قاسم صاحب
فاضي	محمد نور حسين صاحب - منصف
مولوي	نواب جان صاحب - نايب ميرمنشي گورنر جنرل بهادر

هيڊ	نظام الدين صاحب - تاجر
ناظر	نادر حسين صاحب - امڃن
فراڊ	وزير علي خان صاحب - زميندار
منشي	وحيد الدين خان عرف دلمير خان صاحب
مولوي	ياور علي صاحب
مولوي	يوسف حسين شهيد صاحب
ميرزا	هدايت افزا عرف ميرزا الهي بخش صاحب عالم بهادر





میا ز این یسین ای دوست بشنو مرا این شایسته بند رایگان را
یکی و سومی و پنج است آنکه زینها نباید بود غافل مومنان را
زده عشری دزان پس منزلی چند اگر ممکن بود بهریدن آنرا
نهایی را بهیردی کردن در اینها کزینها بروش باشد روانرا
هرین مفرای دجیزی هم مکن کم منت ضامن بهشت جاودان را
قطعه

مغم این یسین که نتوان کرد جز بمن انساب شعر مرا
در میان سخن و ران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا
نبود فرق در جهان گبری ذره آفتاب شعر مرا

ز اهل دل بهوش بودن آئین است بر مثال شراب شعر مرا
از حسد آتش اندر آب ذند گرنویسی بر آب شعر مرا
عقد گوهر کنند تعبیرشش هر که ببند بخواب شعر مرا
بیت مسموم خوانده است فرد در جهان خراب شعر مرا
کس معارض نمی تواند شد بجواب صواب شعر مرا
زانکه خود را فضیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا
قطعه

*	ز رومی تایرگی گفتم مرا این فیروزه خرگه را	*
*	که عاقل را چرا کشتی دوا می جان آبله را	*
*	ز پروین مهر باستی ذنب فغان مظالم را	*
*	بجنگال ذنب کردی متعبد صورت مر را	*
*	فلک گردید و بامن گفت پیشش آنافرو خوانم	*
*	حدیث گرگ و پیراهن رموز بوسه و چهره را	*
*	فاطه گفت انور می حقا که هر ده روز یک را	*
*	که سبابت بر کند ایام هر یک روز ده ده را	*

قطعه

عزالت و انداد تنهایی بر نهند از هزار بلا

رفتنه از دام هرزبون گیری از چنین حال باشد حقا
 گوشه و جریده که دور جمع باشد لطایف شمرا
 هر که دارد بسان این بمان ناپست تنها که هست با تنها
 قطعه

*	ما فلک بمواعید میفریفت و لیک	*
*	ازان هزار یکی بار می نکرد وفا	*
*	زمانه چند گهی در هوای بوبک مگر	*
*	غرور داد بامید ثم خیر مرا	*
*	چو زان غرور بجز رنج دل نشد حاصل	*
*	ماول گشتم از اصحاب منصب اعلا	*
*	بحسب حال خود اینک بصورت تضمین	*
*	بر اهل معرفت این بیت میکنم اما	*
*	حدیث من ز مناعیل و فاعلات بود	*
*	من از کجا سخن پیر مملکت ز کجا	*

قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب بامن گفت بابا
 اما تدریجی اذا ما صد باب فیفتح بعدة الفتح بابا

قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بهالم اعدا را
راستی را بمعنی شان ایام داد ماش بسی دلی مارا

قطعه

ولا تا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغضات عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفاه طبعی که با طالع نهد یکسان نم را
چه پوئی دری دنیا جو دونان که دارائی بود هر یک و بدر را
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و ددر را
مرا از خوابه نفع امروز باید و گرنه روشن است اهل خور را
که فردا چون بر محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خوابه صدر را

قطعه

خبیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما
نیم منکر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ما
اگر چه ز آهو بود مشک و پشک ولی پشک چون مشک ما را بها

قطعه

مرا بیشه شعرست در دقتها اثر بید آید از پیشهها
جو تیغ زبان اندر آرام بکام کنم از بز بران نهی بهیشهها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشه
مرا انجام داند که برپای خود ز نا بخردی می زند تیش ما

قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را
دلی باید ز فرمان سرتابی که این معنی بود قلب عطارا

قطعه

این همای اگر همه عالم بکام تست باشد که آن فرح نه فراید دل ترا
و رمالک کایا - ز دوستت برون شود تا غمش ز جانر باید دل ترا
چون هست و نیست جماعه مانند بیکتار آن به کران بیاد نیاید دل ترا
فارغ شود متابعت پیر عقل کن که ز بند غم جز او نکشاید دل ترا
جز میقال قناعت اسناد می خرد از رنگ عرض کس نزداید دل ترا

قطعه

چشم پدر از فرقت رومی تو سپید است فرزند دل افروز من امی بدر منیرا
پایر این خود تخته فرسب امی پسر من فلقوه طی وجه ابی یات بصیرا

قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که باد شمنان باشد او را صفا
بدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

شبان بره آن بر که دارد بگاہ ازان سگ که با گرگ شد آشنا
قطعه

از برای دو چیز جوید و بس مرد عاقل جهان بر فن را
یا از سر بلند گردد دوست یا کند دایمال دشمن را
و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال جستن را
حیله باشد بسکنت خوشم داده زان بس بهاد فرمن را
غیر جان کردن و ز خستن چیست حاصل ناشناس کردن را
قطعه

دانی به موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد ار به فردان دهد عطا
یعنی درین جهانکه محال حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا
قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت ترا مر بر از خواب مستی جز
بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست با من درین ماجر
سی بجای من و تو درین مرغزار غزاله کند چون غزالان پر
قطعه

هر که در مال می کند صنعت سعی در جمعش اربود تنه
غلط است آنکه می کند نادان ناپسند آید این بر دا

مغ تنها نه صنعتی دارد گر نه تفهیم آید شش ز فها
 جمع و تفهیم هر دو می باید تا نگو صنعتی شود پیدا
 انچه دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست میل شما
 قطعه

ز روزگار حواشی امید امن ندان که در نمودن دارد دلایل برفت و هوا
 همان بحقه سر بسته ماند از تقدیر برون بزرگ منقش درون بزرگ با
 قطعه

جو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در مادی و منشا
 مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت بر اش
 جو گردانست گردون از میان کناری گیر و خوش میکن نماشا
 مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بیت انشا
 ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاشا
 قطعه

گر فرد یار تست ابن یسین بر طرب نه بنای کارت را
 چه مکن تا بنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را
 وقت را منتنم شمر کمال می نیایی نشاط پارت را
 ترش اندیشه های دوران گیر همچو می بگذران بهارت را

ز آنکه چند ان تفاوتی نماند بدو نیک تو کرد گارت را
قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین ما
خوردن تو مرغ شمش و می بی نمکین نانک جوین ما
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسه جوین ما
قافم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خشک ستر و بالین ما
پوشش تو اطمین و دیبا حریر بخیه زده خرقة و رسمین ما
زین زر و اسپک تازی تو بوده کفشک شده چرمین ما
طبل قیامت چو یکایک زنند ان تو کار اید و یا این ما
قطعه

خداوند مرا در عالم منقول زبان و دیده گمر گشت بینا
بعده ولایت نیزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سبنا
ترا کرمال بسیار است شاید رضینا قسمة الجبار فینا
ردیف بای موحده

قطعه

* ای دل جهان بکام تو گمر نیست گو مباش *
* منت خدایرا که جهان هست منقلب *
*

- * روز دور روزگار نه بر وفق رائے گشت *
- * خود را مدار از پئی این کار مضطرب *
- * خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی *
- * آخر نه شام را سحر می هست در عقب *

قطعه

مه و مهر دلبر جو تابان شود چه باک از بود خصم با کین و تاب
جو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب زحل خواه گو تاب و خواهی ستاب

قطعه

کسی کش بر بند و سنجی فگند سپهر جفا پیشه منفذاب
بدادار باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب
که مخمر ج پدید آردش از مضیق و یوزقه من حیث لا یجتمسب

قطعه

- * سابی حال جهان را از یکی کرد موال *
- * آن شنیدی که چه فرمود جاکیمش بحواب *
- * گفت دنیا و تعیمش جو بیابان و سراب *
- * یا خیالی است که صاعب نظرش دید بخواب *
- * خواب را مردم بیدار دل اعلان دهند *

* نشود اهل خرد غره بتمویر سراب *
قطعه

* دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو *
* نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب *
* بدر دخته شوی گر بنالد از تو ادیب *
* برنج بسته شوی گر برنج از تو طبیب *
قطعه

* در شهر خویش هر که مذلت همی کشد *
* گر غربت اختیار کند خوانمش غریب *
* ایانت نه بس فضیلت غرت که عاقلان *
* خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب *
قطعه

اگر نیک اگر بد به خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب
به این روز اما صلاح تو چیست بغم به گذاری بشب با طرب
قطعه

* یکدو سه یارم بر دیاری سه چهارم بهم *
* خورده هر کس من پنجم و شش از باده ناب *
*

* هفتۀ مجاسع ماطعنه زن بهشت بهشت *
 * بود امروزی تهی گشته صراحی ز شراب *
 * ای تو در طاق نه اورنگ و ردائی گوهر *
 * وقت ما را بمن و بادۀ گلگون دریاب *

ردیف التاء

قطعه

خدايکه بنیاد بسیت داد بروز السمت اندر افکند خشت
 گل بیکرت را چهل بامداد بدست خود از راه حکمت مرست
 قلم را بفرمود تا بر سرست همه بودنیها یکا یک نوشت
 نریسد که گوید ترا رزحشر که اینکار خوبست و آن کار زشت
 ندارد طمع رستن شاخ عود هر آنکس که بدینج شتر غار کشت
 چو از خطر مانش بیرون نیند به اصحاب مسجد چه اهل کشت
 خود را شگفت آید از عدل او که آرد بد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرده آزاده در میان گمر چه خوش خود عاقل و داناست
 محترم انگهی تواند بود که از ینشان بملکش استغناست
 و آنکه محتاج خالق شد خوار است گمر چه در عالم بوعلی سیناست

قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت روی تاباکون بهیچکس نفروخت
 دین زمان شد چنانکه خاطر او صدمه از فکر مشربیش بسوخت
 قطعه

* استاد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت *
 * از بهر کس بنفش بقا جامهٔ نیافت *
 * چون رستم زمانه بدستان کشاد دست *
 * اسفندیار و رویین تن از وی امان نیافت *
 * افتاد در کشاکش ایام چون کمان *
 * آنکو بتیر فکرت خود مومی می شکافت *
 * از بهر در کشیدن آزادگان به بند *
 * گردون ز خط ابیض و اسود کمند تافت *
 * نانی نیافت عاقل از بن پرخ سفاک طبع *
 * تا چون تنور سینه ز سوز جگر تافت *
 * دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه *
 * بادشمنان نشست و رخ از دوستان تافت *
 * مگر یز از بن جهان و غرورش که پیش ازین *

* عنقا به برگزاف موی آسمان شتافت (؟) *

غزل

* بازم اندر دل تمنای وصال دیگر است *
 * بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است *
 * گر مرا سرور سر سودای وصال او شود *
 * ترک سرگیرم نگیرم ترک آنچم در سرمست *
 * جان فدایم آن پری پیکر که در چشم خود *
 * ذره از نور رویش آفتاب دیگرست *
 * چون کف موسی فروغ رومی آن گیتی فروز *
 * چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است *
 * از فروغ رشته دندان چون پروین او *
 * چشم من دایم بگردار صدف برگوهر است *
 * سرو اگر چه سر بازادی فرازد در جمن *
 * راستی راییش قد ادکینه جاکر است *
 * غمزه خون دل بیمارش از این یمین *
 * شربتی خور دست پنداری که هر دم خوشتر است *

قطعه

* گر نواز د فلک غره مشو از پی آن *
 * که سمودی نبود کش که سقوطی ز می است *
 * در بلندی د بهت بخت برد نیز سناز *
 * کار نفعی نبود کش نهبوطی ز می است *

قطعه

* بادشاهی نژاد اهل معرفت آزادگی است *
 * هر که بند آرزو بکشد از دل بادشاست *
 * گمرد خاک آسمان و کلبه آزادگی *
 * گمرد دارد کسی چشم خود را تو تیاست *
 * ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوی *
 * از یکی ریزد شکروان یک زهر بور یا ست *
 * در صفا خواهی ره و حجت سپهر زیر که آب *
 * را سترج خاک دارد که گمی گومی صفاست *
 * میرسد خواری ز آبیزش بمرغ خانگی *
 * یغرتی گم هست عنقا را ز بهر انزوا است *
 * کنج عزت گیر و دهقانی کن ای این بهمن *

* مبادانی کانچه میکاریش در نشو و نماست *
 * جن گز گرد احمد عمر ضایع کردن است *
 * رومی بر خاک سپید آور که اکثر لیسبیا است *

قطعه

* ای بسر در ضبط آنخت هست جمدی می نهای *
 * تاز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت *
 * لیک گمر ضبط از ره امساک خواهی کرد نشن *
 * خون نام بیک خود این بس بود در گردنت *
 * بشنو از من تانما هر در معیشت راه راست *
 * سنت این یمین باید بجا آوردنت *
 * از در افراط و ز تفريط بودن محترز *
 * بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت *

قطعه

بگذار اگر در فشانده کسی خموشی به بسیاری ازین خوشتر است
 خودسته خامش بود چون صدف اگر چه در و نشن برانگوار است

قطعه

صاحبانده را بخند مت تو معسختی عرضه هست خواهد داشت

مهر مهر تو بر نگین دلش چند خالست تا زمانه نگاشت
 هرگز از شیوه هوا داری یکسر موی در طلب نگاشت
 بدگمانش که سر به دولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت
 راستی مد اسید داشت تو خود کز آمد هر آنچه می پنداشت
 چون ندید از تو هیچ تربیتی فکر بر حال روزگار گماشت
 شد یقینش که هست مخلوق نرماند بشام قوت چاشت
 هر که داند که خالق دارد کم مخلوق بایدش انگاشت

قطعه

* کردم ز میان همه گان عزم کناری *
 * ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست *
 * گفتند که اسرار نهان داشتن چیست *
 * برگز که حلال است حرام است کدام است *
 * گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار *
 * و اسرار نهان داشتن آئین کرام است *

قطعه

* والا فیا، تویی آنکس که آفتاب *
 * در پهن رای انورت از ذره کمترست *

* الفاظ دلکشامی ترا نزد عاقلان *
 * اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست *
 * دی قطعه بدست مین افتاد ناگهان *
 * از کفنها یو که با طفت آب کو ترست *
 * چون نور یافت چشم روی از سواد آن *
 * دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست *
 * عمرت دراز باد که ملک سخنوری *
 * طبع ترا بقوت فکر تسمیح من *
 قطعه

* فرزند نور دیده من آنکه در سخن *
 * داند خرد که مرتبه مهتری تراست *
 * خورشید در نظم تو در گزینش میکشد *
 * چون آفتاب ملک سخن مشنرمی تراست *
 * میدان نظم و نشر مرا بود پیش ازین *
 * پانه درین بساط کنون سروری تراست *
 * آنکس که از معانی و الفاظ واقفست *
 * داند یقین که مرتبه شایعری تراست *

* این یمین ترا به نظر می کند بهر *
 * محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست *

قطعه

تا توانی التماس از کس کن خاصه از ناکس که آن عین خطاست
 گم دهد ماند می بر زیر منتش ورنه اذیت آبرویت را بگاست
 که کند نفست خطا صبر کن زانکه عز صبر به از ذل خواست

قطعه

* چیزیکه رفت رفت بکمن یاد او دگر *
 * زبیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست *
 * تا نفقه روزگار ترا کم زیان شود *
 * بگذارد زانکه سود در ادبار عقل نیست *
 * نه نه عقل عقل بیفکون ز پای دل *
 * کوفتار غم کم است که ادبار عقل نیست *
 * مانند باغبان همه بر گل کند نشاط *
 * هر دل که خستگی می از خار عقل نیست *
 * خوش روزگار این یمین کش خدایداد *
 * آندگی از آن که گرفتار عقل نیست *

قطعه

* ای سردرے کب در ده مردی و مردی *
 * رستم ترا مقابل و جاتم نظیر نیست *
 * گمراخم تبغ دست ترا خستگی رساند *
 * بشنو که هیچ عذر جزین دل پذیر نیست *
 * دست گمراختان تو ابرست تبغ برق *
 * هر جا که ابر خاست ز برقی گمراخت نیست *

قطعه

* از فلک و دشمن نجات گاه می کردم *
 * که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست *
 * وین همه جور تو با فاضل و دانا زمره دوست *
 * وین همه لطف تو بانی هنر و نادان چیست *
 * چرخ گفتا که زهی چیز آفاق هنر *
 * بامنت بهمه این مشغله و افغان چیست *
 * در زوایای جهان چشم بصیرت بکشای *
 * بامنه فضل بردن آبی که بی نقصان چیست *
 * والی خطه ابداع کمال مطابق *

* چون کسی رانۀ نهادست مرا نادان چیهست *
 * دام-ب جان و فرد حکمت شرعت دادست *
 * با چنین نعمت و احسان گاه و کفران چیهست *
 * شکر کن شکر که در معرض فضیلتی که تراست *
 * گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیهست *
 * دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی *
 * همهچو دنیای سخن جامه و ذکر نان چیهست *
 * نفس کرباک کن از لوح دل و خوش می باش *
 * این همه غصه بی فایده ات بر جان چیهست *

قطعه

* گمردش گمردن دودن آزادگان را خسته کرد *
 * کو دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست *
 * در عنائی توان بودن بامبد بهی *
 * گمرد کسی را صبرایوب است عمر نوح نیست *

قطعه

* احرام بستم از منی عالیجناب شاه *
 * کز کائنات قبله بگیریده منست *

* گفتیم که خاک در گم او در کشم بجشم
 * کان تو نیامی روشنی دیده منست
 * نوشم شراب تربیت از حام لطف او
 * کان اصل شادی دل غمیده منست
 * دربان مرا ز مقصد امید باز داشت
 * این نابز هم ز طالع شویده منست
 قطعه

* اگر چه بی هنرمی را درم فردن باشد
 * گمان مبر تو که نادان برابر داناست
 * هیچ حال ابو جمل چون محمد نیست
 * اگر چه طینت هر دوز آدم و حواست
 * دلائل اگر چه مرادت از تو جداست
 * پناه هم بخدا بر که کار کار خداست
 * چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست
 * که در فضایی جهان هر نشیب را بالاست
 * جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست
 * بهر زمان شدت اینکه خار با خرم است

قطعه

ار کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافری نیست
وین طرّف که اندرین مسافت گاهی نه نهی که آفتی نیست
قطعه

- * ز آنها که غیث باطن ایشان ظاهر است *
- * این همان مرغی که به شان سرشت خوست *
- * گهر طعمه زنده بر اشعار هدایت تو *
- * این فرد عوام که بعضی نه خاص دوست *
- * در هم شد که بی هنر از غایت جسد *
- * بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست *
- * خواهند تا چو طوطی طبیعت شکر فشان *
- * گردند لیک مغزشناسد خود ز پوست *
- * هر چند هست تازه و تر سبزه زمین *
- * هرگز کجاست سرو سبزی بر کنار جوست *
- * گر یک تن از ناهمت حاد بد گهر *
- * کو را ز مد سخن که بگوید یکی نکوست *
- * خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت *

* گفت بشنود که از بس لطیف گوشت *
 * خاقانی آن کسان که طریق تو میروند *
 * زاغند زاغ را روشن کباب آرزوست *
 * بگیرم که مار چو به کند تن بس کل مار *
 * کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست *
 قطعه

* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن *
 * چون خشت زدن بر زبر آب روان است *
 * طاق خم آبروت که پیوسته بماند *
 * محراب دل روشن صاحب نظرانست *
 * لعل تو ندا کرد که یک بوسه بجانی *
 * زاندم دل مشیدائی من در پی آنست *
 * رفتی و ز پی می نگرد این یمینست *
 * چون کشته که دل از پی جانفش نگرانست *
 قطعه

آفرین خدای بر مودی که برد و بخاک راز گفت
 خرم آنکس که چون سبکرو خان با گرانی سخن و راز گفت

مستی او که گفت و هیچ ندید مردمی او که دید و باز نگفت

مثنوی

* بنام ایزد زهی خرم سرائی *
 * که چون فردوس اعلی دلکشایست *
 * هوایش ز اعتدال طبع دایم *
 * جو انفاس سیمای جان فرایست *
 * غبار استنش از خوش نسیمی *
 * بسان مشک آهو ناله سایست *
 * ز نور بام چون ماه تمامست *
 * که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *
 * بر اسرار فلک واقف توان شد *
 * که همچون جام جم گیتی نمایست *
 * چونخنده سایه سقفش سمادست *
 * چه جانی سایه فرهادست *
 * لطیف آمد عمارت هاشم بکمر *
 * بانی معمار او لطف خدایست *
 * فلک حیران شود زین بیت ممتور *

* جو بایند کش زمین آرام بایست *
 * سرایست این ندانم یا بهشتست *
 * بهشتست این ندانم یا سرایست *
 * هوا دردی همیشه عطر سبایست *
 * که الحق با صفائی نیک رایست *
 قطعه

* خیر و اعیاد مبارک بر تو میمون باد و هست *
 * روزگار عالم آرایست همایون باد و هست *
 * تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود *
 * لشکرکرت از زره و انجم پرافزون باد و هست *
 * از سعادت هر چه گنج در خم هفت آسمان *
 * مقتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست *
 قطعه

چرخ دولا بیست گویا آسمان بی نوا انکس که اندر می گریخت
 بر کوهیدش کوزه دولا بدار پس نگویش کرد و از وی بریخت
 قطعه

* چشم مهر از فلک سفامه چه داری که ازو *

* جز جفا و ستم و حیاء چنانست که نیست *
 * از جفا کار می و بد مهر می و بد کرداری *
 * برخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
 * نیک مردان جهان را بقضایائی امور *
 * از جفائی فلک و دن چه زیانست که نیست *
 * فلک از بی هنری دشمن اهل هنر است *
 * مهر اهل هنرش در دل از انست که نیست *
 * اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر *
 * آنکس از دایره بیخبر است که نیست *

قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلین باغ دولتش بشگفت
 هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان باد و شخص مایه گفت
 اولاً آنکه از بحق گوئی هیچو الماس در تواند سفت
 ثانیاً با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیاورد ز نه گفت
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت
 شمع دوست در جهان طاقت بادل خویشش کرد باید جفت
 سحر قبول آیدت نصیحت خالق غم خود خور که روزگار آشفست

قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه سعادات است
راه تمایل محض در لثتن اذتاج همه مرادات است

قطعه

* گمرا در فلک کرد نهی دست جو سرو *
* نیم ازاده گرم بردل ازان بارمی هست *
* بکنم گنج زرو و رنج نگهم داشتنش *
* هر کجا تازه گلی در پی آن غاری هست *
* روز و شب منتظر عارث و وارث باشد *
* هر کجا آرزوی ضابط و زر داری هست *
* نشوم ننگ بختگی زر و نسیم از آنکه *
* در نگهم داشتنش عاقله خرد داری هست *
* شکرم میانم از نسیم وزری نیست مرا *
* کم فراغت زنگه داشتنش بارمی هست *

قطعه

* امی فلک با من اگر بد کنی آریک رواست *

* نه مرا از تو هراسی نه ترا امید است *
 * در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست *
 * رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است *
 * تیر گردن همه انواع فضایل دارد *
 * لیک در ملک طرب کام روانا مید است *
 * گم کمالی که مرا هست تو نقصان بینی *
 * بکنم عدد ز جمل تو چو شاخ بید است *
 * در سفالی بود اندر نظرت جام جمی *
 * گه از خفت عقان لست نه از جمشید است *
 * چشم خفاش اگر پر تو خورشید ندید *
 * جرم بر دیده خفاش نه بر خورشید است *
 * . قطعه .

ای دل هوشیار اگر چه سپهر باتو در شیوه مواحا نیست
 مخدور اند که با همه تنها مست این حال باتو تنها نیست
 کیست بار سپهر هرزه در ای کاستادن دریش یار اندیشت
 بی ثبات بی سرو بی پا در جهان با کفش مدار اندیشت
 سر فرو نادر می بوعده او می نه نبینی که بامی برج اندیشت

گرفتو خوابی که بر خورمی از عمر خالق را غیر از بن تمنای نیست
نقد امروز را ز دست مرده دی گذشت و امید فردا نیست
قطعه

نکند عمر خویش تن فایع هر که در عقل او قصوری نیست
هر که او را جماد می شمرند هیچش از نیک و بد شعوری نیست
غم او هر که نیستش در دل در دلش از جهان سروری نیست
ادمی نیز اگر بهره زید به چنان از جماد دوری نیست
خواه گویا باش شاد و خواه مباحش چون از دظلمتی دوری نیست
سور باید شمرد شبون او چون از دشبونی و سورمی نیست
قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون که عجایب درو فرادانست
زان عجایب یکی خواهم گفت که نمودار اکثرش انست
یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در رغم خود مسلمانست
بلاست نمی زید اکنون جرکی کو مطیع فرمانست
من ندارم منازعت باومی بر من این مشکلات آسانست
هر که بازنده از بی مرده میکند چنانک سخت نادرانست

قطعه

حالت علم و مال اگر خوابی که بدانی که هر یکی چو نیست
مال آرد چو بدر رومی بکاست علم چون ماه نودر افزونست
طالب مال بهر علم بود هر که را طالع هما یونست
قطعه

* زدم از کتم عدم خیمه به سحر ای وجود *

* وز جمادی به نباتی سفر می کردم و رفت *

* بس از انم کیشش طبع جیوانی بود *

* چون رسیدم بومی ازومی گذری کردم و رفت *

* بعد ازان در صدف سینه انسان به صفا *

* قطره هستی خود را گهری کردم و رفت *

* با ما یک بس ازان صومعه قدسی را *

* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت *

* بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یسین *

* همه او گشتم و ترک دگر می کردم و رفت *

قطعه

هر که چشش مساعدت نکند جد او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار بر گردد در پهلایش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که طام الذکر است
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کاهاں الذکر است

قطعه

- | | | |
|---|---------------------------------------|---|
| * | همیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد | * |
| * | بر سر خوان قناعت دست کوته کردنت | * |
| * | هر کرا این قبحیه دنیا زبون خویش کرد | * |
| * | گرم بصورت مرد باشد آن که در معنی زنست | * |
| * | بر سر کوی قناعت گوشت باید گمزد | * |
| * | نیم نانی نیست کم نانیم جانی در تنست | * |

قطعه

- | | | |
|---|----------------------------------|---|
| * | ایدل از بن جهان اگر ترا می رفتنت | * |
| * | در نه قدم کنون که ترا پای رفتنت | * |
| * | از ما سوای اگر نشوی منقطع بکل | * |
| * | معلوم کی شود که ترا پای رفتنت | * |
| * | قطع علایق است نهمین بسیج راه | * |

* انرا گزین مقام تمنای رفتنست
 * دنیا بلی است بر گذر رود آخرت
 * در وی کمن مقام که پل جامی رفتنست
 * هر کوفند چو ابن یسین در جهان جان
 * او را که هست رحل چه پروای رفتنست

قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بیدیدم ندیدم رخ فرخنده
 بیاد تو برخاستم صبر از دلم چها خیزد آیا چو بدیدم رخ

قطعه

* بر دم بنامزد خوابه شکایت ز رنج فقر
 * گفتم دوا می این بکف همت شماست
 * بر حال من چو یافت وقوف تمام گفت
 * زمین رنج غم مخور که علاجش بدست ماست
 * از من گرفت باز طعام و شراب گفت
 * اول علاج مردم بیمار احتیاست

قطعه

* جمع اقا بهم طمع خام بسته اند

* در مانک ریزه که بدانم نفعیش است *
 * زین ناپسند کی شود او مرتکب چندی *
 * هرگز کسی که باغرد و رای و باهش است *
 * اندوه ناک چشم کند از طمع مدام *
 * هر یک ازین گروه که گویا و خامش است *
 * من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای *
 * کارم از ان همیشه نشاط است و رایش است *
 * قانع مدام خرم و طامع دژم بود *
 * بند طمع گسل که گران سنگ فرکش است *

قطعه

ز بارمی در خماری باده جستم گمانم بود کادرائیک نیک است
 میم کنم داد ولیکن بد نماند ز چشم کور اشکی نیک است

قطعه

* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا *
 * کسی که پیر و گفتار مردم دانا است *
 * ز یوفائی نگیتی اگر نه آگاه *
 * بقصر خواهد نگاه کن که اندر وید است *

* درین سرا و درین صفه و درین مسند *
 * بسی نشست امیر و امیرازو برخاست *
 * توهم ردی و نمانی درین وطن جاوید *
 * گرت خوش است دگر نه مرزت بگویم راست *
 * چو اختیار نداری . لسان ابن یسین *
 * نکوتر از هر کار است رضا و دل بقضاست *

قطعه

فرا د خویش کرد مرا ماه چهره شیرین لبی که خسر و خوبان برز نیست
 مژگانش در آدمی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه حسن برز نیست

قطعه

هنرمند باشد . لسان گهر که هر کس مرا و را خردار نیست
 ز بیجا عیای گری نخواهد . بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
 ز حکم یکی دان اگر مفاسد بدل مائل در شهبوار نیست
 چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسرم یار نیست
 چه خوش نکته گفته اند اهل فضل کزان خوب تر هیچ گفتار نیست
 هنرمند باید که باشد چو فیال کزین نوع هر جای بسیار نیست
 بریشه درون یابد بگاه شاه که او لا بق اهل بازار نیست

قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشتن باشن پنجن گشت
تابشام از سحر بود بانگی تا سحر که ز جام باشد دست
هر چه از مائعات دید بر سخت هر چه از جادات یافت شکست
بانگر تا بغیر این یسین اینچنین مطبخی کسی راهست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و نهفت
که بگو تا ز طبع وفادت در بهار سخن به غنچه شگفت
نوک الماس فکر نازب نو گوهر نظم در مدح که سهفت
گفتم اکنون مدح هیچ کسی نشد و کر با فهمم جفت

قطعه

المر معشوق سایم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور مهمل است
نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهمل مست
مرا این نایه ز اهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق چهل است
نهم فاکاد مر بر باش و گویم که باشد کار مهمل ارباب اهل است

قطعه

عیسای بری دیدیکی کشته فدا ده بگیرفت بدنان تحیر مر انگشت

هم گفتا که کراکشته 'ناکشته' شدمی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت کمن رنجه بدر کوفتن کس ناکس ناکند رنج بدر کوفتن مرشد

قطعه

- * فرزند جو از مادر خود بسته لفت آمد *
- * در حرص همان روز که افتاد میان بست *
- * آنکه که ز دنیا برود باز کند کفت *
- * کاینک همه بگذاشته و رفته تهنی دست *

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور اندوه آن که چیزی نیست
حالمی و نیزت از بدخت آید هم مشو شادمان که چیزی نیست
بدونیک جهان جو برگذر است در گذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

- * فرزند خواب در پسر از خواب کمتر است *
- * گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست *
- * میگوید آنکه این سرست آن پدر آزار آنکه *
- * پس مغز گری می به از آن نیز هشت پوست *
- * خافائی باند سخن خود مثال این *

* گفتنت نکته بشنو زانکه بس نکوست *
 * هر چند مار جو به بر آید بشکل مار *
 * کو زهر بر دشمن و گو مهر بر دوست *
 قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد . بضرورت بدیگری بگذاشت
 چون نظر میکنی به آخر او . حامل از گنجی یغرائی نداشت
 خرم آنکس که همچو این یسین . نخورد دقت شام انده جاشت
 قطعه

* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است *
 * بنشین و صبر کن که صوری دوامی اوست *
 * با جور و در گار نشاید سبزه کرد *
 * آنکس که کرد این مثلش خوش برای اوست *
 * با تپان زنده بشم جو پهلوی همی زند *
 * گمرا جان بیاد بر دهد الحاح سزای اوست *
 * اگر عاقلی بود برود بر ره صواب *
 * از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست *
 * در جاهلی بمنصب عالی رسد گوی *
 *

* کان مال و منصب از مدد و عقاب ورامی اوست *

* چون کارها بجهت میسر نمی شود *

* و آن زبید از کسی که خرد رهنمای اوست *

* که کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب *

* داند که هر چه هست بحکم خدای اوست *

قطعه

* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند *

* گفتار جهان هست که شایسته و زیباست *

* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه *

* اسباب معاش همه از شعر مهیاست *

* و آنکه بکهر هم جو صدت زیور دل است *

* خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست *

* از مالک فصاحت بکناری شدن اولیست *

* اکنون ز میان فرق بیکبار چو بر خاست *

* اوصاف بزرگان سخن راست نیامد *

* از ربیت اهل سخن این همه پدید است *

قطعه

* امی دل، محسست و جوی همنرد جهان بگرد *
 * باشد که آد ریش بهر حیاتم بدست *
 * مرد آن بود که در گه و بیگه نشان عالم *
 * جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست *
 * گر عالم یافت سرور اقران خویش گشت *
 * در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست *

قطعه

* مایاد خزان بر چمن باغ و رانست *
 * گوئی که چمن کار گه رنگ رزانست *
 * ز انگونه صبا رنگ ده برگ رزانست *
 * کز حیرت اورنگ زرانگشت گزانست *
 * بی آب رز آن آتش انده نه نشیند *
 * سر سبزی گلزار طرب زاب رزانست *
 * در فصل خزان آب رزان باید و چو نیست *
 * گمراه هست غمی این بیمین را پس ازانست *
 * ای باد صبا گمراه بودت راه سوی شاه *

* گو این بمین گفت که هنگام غزانت *
 * بستم بکر مهایی تو گرم است دگر نه *
 * باد خنک از جانب خوارزم وزانت *

قطعه

این جهان را عجوزه بینم حباب ساز و بلباب کار درشت
 اول و آخرش پیدانیست مثال عمر و می از شمار گذشت
 هر که آمد برین نسق دیدش نه همانا کرنین نخواهد گشت
 باده خور غم مخور که بے تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

* امی صاحبی که رحمت بی منتهای بتو *
 * آئین جود را نهد بکزمان زد دست *
 * بکشاد کار خلق جویان کاک لا غرت *
 * زاندم که در مصالح خلقان میان به بست *
 * رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت *
 * دست تو ردیق در و دریا و کان شکست *
 * معلوم گشت آنکه بدستان ز بهستی *
 * بیچاره چاکر نو چو دستان بجان بجست *

قطعه

* ترا صورت از لقمه گهر کز شود *
 * چه نقصان شود زان بمعنی راست *
 * اگر چه فتنه نیر در اعتراق *
 * دیگر چند گیرد ازین ماه کاست *
 * همان سرور می ماه را ثابت است *
 * همان دانش نیر گردون بجاسب *
 * ز معنی ندارد کسی آنگهی *
 * که این صورت و شکل مردم پیر است *
 * جز این نیست بهر آنکه انسان دلیست *
 * که آن هست باقی و این را فناست *
 * چو معنی آن یافت این یمن *
 * اگر صورتش بیک وزید رواست *

قطعه

بزرگان . عراقی را بگویند که حاکی پس که اینجائی نیاز است
 ازین جار جمعش سوئی خراسان درین ده روز باشند غایتش بیست
 گبر اصحاب خراسانش به پرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

جو اینچا از کرم بشیند بوالی جواب اینچا چه جوید مصالحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز به نماید شفق ز نیای طشت
 بمن آبی رزی بر آتش غم پرده دل ز شور شش برگشت
 ساز تر با کمر صائب رای پیش تر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این بمین دانه که اذرا هزار و یک جو بشمار می صفاتست
 چه میگویم صفت گم باز جوئی صفات ذات من هم همین ذاتست
 منم آن چشم کز روی می تراود نمی کان هم بنام آب حیاتست
 تو نیز این وصف داری گم بهانی نه من داری گم این تراست
 اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه نجاتست

قطعه

*	رزق مقسوم و وقت معلوم است	*
*	ساعتی پیش و لحظه پس نیست	*
*	هر یکی را مقدر است که چیست	*
*	چه توان کرد اگر ترا بس نیست	*
*	آنکه حب مراد خود باشد	*

* زیر این نه سپهر اطلس نیست *
 * گمر فناخت کنی بکنجی نیک *
 * کمتر از طارم مقرر نس نیست *
 * کذنی گمر شراب غرندیت *
 * از شفا خانه سدس نیست *
 * بقدم کوش تا بکام رسی *
 * مرد داماده کاروان رسی نیست *
 * هم ز خود جوی هر چه می جویی *
 * که بغیر از تو در جهان کس نیست *

قطعه

* مارا شکایتست ز گمردون دون نواز *
 * و آنرا چو درد و سرد پائی پدید نیست *
 * بس ماجر از خواسته بینم زهر کنار *
 * و اندر میان جمله صفائی پدید نیست *
 * کردم نگاه از گل و بلبل باغ فضل *
 * در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست *
 * شد کار فصل بسته بدستان روزگار *

* زمین غم تا ترک عقده کنائی پدید نیست *
 * گفتم بعقل جان به برم زان ره مخوف *
 * زیرا جو عقل را به نمانی پدید نیست *
 * دیدیم و آزموده بکرات حال عقل *
 * رو نیز هم اصابت رائی پدید نیست *
 * از خود طالب مراد دل ای دل زیغرتو *
 * در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست *
 * گردون بهمت ارچه که دل گرمی دهد *
 * مغرور آن مشو که وفای پدید نیست *
 * ایدل اگر علاج تو زینسان کند فلک *
 * دسماز در دشوار که دوا می پدید نیست *
 * این یسین کرم مطالب در جهان که او *
 * عنقاء مغربست که جامی پدید نیست *

قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکجوا از نو یا گم نیست
 خرد بش نید لب کز کز یعنی که در کش که جامی این سخن نیست
 چه جوئی آنچه اسباب هنر را ز مصنوعا - کاف نون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کا حتما نکند هیچ دانی که حال او چو نیست
میدهد تیغ نیز از سر حمل به عدوی که طالب خونست
قطعه

- * ای دل از احوال خود می باش دایم باحر *
- * طمطراتی خواجگی روزی سه چارمی بیش نیست *
- * گمه گمی گمر سومی دنیا التفاتی میکند *
- * اهل عقبها از برای اعتباری بیش نیست *
- * نقبر عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد *
- * هر سر بازار دانش هر زده کارمی بیش نیست *
- * بگذر از دوزخ نظر در جنت الها و مدار *
- * زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری بیش نیست *
- * عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یسین *
- * کبر در روزه عمر فانی معماری بیش نیست *
- * بگرداری گوهر و زر زان چرا باشی دژم *
- * این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست *
- * شهرت عالم شدمی در خوش زبانی اینست بس *

* غایت فصوامی همت اشتها رمی پیش نیست
* قطعه

* رسد ایدل . تو روزی تو بی سعی و لیک *
* از گدا طبعی خوبشت هوس خواستن است *
* به شستی بهوس مار صفت بر سر گنج *
* از سر جماء سر انجام جو بر خاستن است *
* رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی *
* آن خود آراسته بی زحمت آراستن است *
* رو قناعت کن و در تربیت حرص مگویش *
* که مغیلمان سر نه چو داز در پراستن است *
* در جهان پوشش و خوردیست کز آن نبیست گزیر *
* زمین فرون خواستنت عمر بغم کاستن است *
* قطعه

* جهان از بهر یابتن نبیست تنها *
* یقین دان کاذرین معنی شکی نیست *
* نه بنداری که هر جا هست تاجی *
* زهر او مهیا تارکی نیست *
*

* سلامت با قناعت تو امانند *
 * چو حرص اندر زمانه مهملکی نیست *
 * اگر مد اسب داری در طویل *
 * ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
 * اگر رنج نباشی بهر ییشی *
 * توان گفتن که چو تنو زیرکی نیست *
 * کفافی از قضاات ار میدهد و ستم *
 * تمامت این قدر و این اندکی نیست *
 قطعه

* بخور بوش و پیاش و بد آنکه آخر عمر *
 * خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
 * منه ذخیره که بسیار کس از غایت حرص *
 * نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *
 قطعه

* در جهان هیچ به از عزلت و تنهایی نیست *
 * وین سعادت ز در مردم هر جای نیست *
 * اینچنین دولت فرخنده کن یابد و بس *

- * که وی امروز در اندیشم فروائی نیست *
- * گفته 'کجاست درویشی و اسرار حدیث' *
- * غمی از گردش گردون شکبائی نیست *
- * گویم 'خاوت و در وی سخن اهل هنر' *
- * گر بود در نظر اندیشم تنمائی نیست *
- * کنج عزلت که فلاحی در فایهست درو *
- * بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *
- * گر بدست آرد ازین گونه مراد این یسین *
- * انفر و شد بجای نیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست
 کنج عزلت بگزید در عالم درونی طارم و واقعی نیست
 مردم از ناگوار و ناچنانش هم نشینی و هم وثاقتی نیست
 هر که جفتش چنین مراد شود همیشه او در زمانه طاقی نیست
 خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطمراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و به معاش گمر نباشی شکور کفر نیست

شکر انعام و منعم از نیکبختی آن نافرمان که محض کفرانست
ست کفران فزون کفر از آن که مثنای کفر کفرانست
قطعه

- * ای روزگار از تو بوجه مناشس خویش
- * قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت
- * یارب چه موجب است که با عافلی اگر
- * نانی طلب کند نکند پس موافقت
- * گویی خرمی گرا از بی آب خضر رود
- * با آن کند دوا سه سعادت مراقت
- * آرمی میان فکرت ما و قضای حق
- * نادر شد کشته طریق مطابقت
- * این بسین ز سفله مجو آب زندگی
- * گمربان ز تشنگی کند از تن مفارقت

قطعه

- * ای شده ظاهر پرست باطنی آباد کن
- * خرقه پاکت چه سود گریه نیت پاک نیست
- * مرده عشق را اگر دو قدم مهم است

* حاجت معجاده و شانہ و مسواک نیست *
 * گریه فاک بزرگشی و امن رفعت جو مهر *
 * نیست مفاکمر و صدق جیب دولت پاک نیست *
 * رومی بزه آر چست ترک گرانی بگیر *
 * هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست *
 * نیک و بد دهر چون میگردد لاجرم *
 * ابن یمن زین دد حال خرم و غمناک نیست *

قطعه

* امی دل وفا مدار امیدمی بد در پر خ *
 * کین هرزه گمرو بیهوده دوار خویش نیست *
 * گمرون سپهر گمرد بهمان دورا کنی *
 * یکدل بدینتر می توان زد که ریش نیست *
 * لطف مایک ز سگ مفتان آرزو مکن *
 * کاذر نهاد گمراگ شبانی میش نیست *
 * هر جا که میت مکرمت آنجا قومی تر است *
 * آواز طبل و حیلہ رو باد میش نیست *

قطعه

هر کرا در جویان همی بینی گهر گدای و در شهنشاهی است
طالب لقمه اینست و زبانی آن در بن پناه با سرگاهی است
مقصود خلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است
اهل عالم بنان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است
شاه را با گدا چه بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است
اختلافی که هست در نام است در زسی روز بیگمان مایه است

قطعه

* دلا بدست گهر فنی من اینجم دستانست *
* ز می گاشت و طبیعت هزار دستانست *
* کجا بخانه نشیند مگر بود محبوس *
* کسی که پرورش او دباغ دستانست *
* بدست کار می فعلیش در افتد از بانی *
* هر آنکه سرکش بر دل چو تور دستانست *
* مگر تر قزاقه ز بر کف است به چون گل *
* ز نور عارض او مجامعت گاهستانست *
* دیگر جو سرد تنی دست میروی براد *

* مرو که او متنغم ز تنگ دستا نیست *
 * شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقل *
 * بهر آنکه نه اندر خور شبستا نیست *
 * ز جام عشق طاب کن شراب جان پرور *
 * که خون دختر رز بهترین زر ستا نیست *
 * بشوی دست ز خویشی بس اندر آور عشق *
 * بسان ابن یسین مست شو که کام آ نیست *
 قطعه

* دانی بزر چه مهر حکیم جهان چه گفت *
 * بشنو که بشود سخنش هر که عاقل است *
 * گم مرگ در بی است امل ز ا بهی بود *
 * در حق بود قضا و قدر سعی باطل است *
 * در نفس سیرتست که در ذات آدمی است *
 * انرا شناختن بدیقین کار مشکل است *
 * بس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را *
 * کشتن بدست خویش بزم هلاهل است *
 * در گوش گیر بند حکیم و بدان بکوشش *

* کش نام نیک عافان و نادانش آجان است *

قطعه

* مگر ضبط مال خویش بقانون نریکنم *

* سهل است اگر بنای فضایل مشید است *

* بام سر او فزاده بنیاد منهدم *

* عذرم به نزد مردم دانا مجهد است *

* از مال مهتری نبود کس فضل کن *

* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است *

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف مخاطبات
ولیکن محاسن بدان دکان ماک سعیرتیه در گه شبیطنت
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرد مایگان مسکنت

قطعه

* معنی طلب که بر درو دیوار صورتست *

* مغر است نزد مردم دانا غرض نه پوست *

* بهیچون بهار جماله تن از جامه گشته *

* گنده دماغ از تونه دشمن خوردنه دوست *

* معنی زگر تو رنگر با جامه کهن *
 * بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست *

قطعه

فاقد را کرده شد استقبال هر که سمسک بود بوقت حیات
 در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات
 زو حباب تو نگران خواهند چون در آید بعمر مه عرمات

قطعه

هر که چون میبج از پگه خیزی در دل از مهر حق پوراغ افروخت
 هر چه خاشاک راه آدمی شد بر سر آتش فناش بسوخت
 آدمی زاده را طریق مناش باید از آدم مفی آموخت
 آدم از تابدانش افزون بود او بهشتی بجبه لغروخت
 نقد را دان کر ابلهی بعضی نسبیه را کیسه طمع پروخت
 نزد عاقل سزای بنده بود هر که مال از برای غیر اندوخت

قطعه

* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست *

* یافتگیری خوش بود یا شهر یاری خوشتر است *

* خوب تر بر چهره نیت نماید خال زهد *

* کنوت عفت بقدر کامکاری خوشتر است *

* بومی دالتش در مشام جان اهل معرفت *

* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است *

* خوی نیک از دلت ایزد هیچ دیگرگو مباش *

* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است *

* باروان گریزى نماند هیچ خوشتر در جهان *

* گر غرور پسندش ناسازگاری خوشتر است *

* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباش *

* هیچ آب و خال لطیف و بردباری خوشتر است *

* او غناد عرشت حاصل گم آزاد دلت *

* راستی این بیمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* هر کس که حال عقی و دنیا شناخت *

* زان پس مایل خاطر درین منعت باهل است *

* چیزیکه هست قربت آن او دشمنیست * *

* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است *

* و آن چیز که غرشت بجز از مرگ هیچ نیست *

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی بهر درمی به دومی این ز رفعت دل و اعتقاد صفت
به بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی بس است
گمراهی و پستی از آنچه من گفتم گفت های تمام راست درست
قطعه

* هر چه داری بخور و بذل کن و پاک مدار *

* اگر ترا طعمه زند کس که فلان میبافست *

* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو جبهه *

* به توان کرد که آن نزد بخیل اسرافست *

* حاسم مسرف اگر گفت به غم این بیمین *

* نشود بود ز اسراف که آن اسرافست *

قطعه

ایزد اوستحق عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو نمی خوانی بمن برین قول بی خلاف بایست
عفو کردن بس از گناه بود بی گناه را بعفو حاجت نیست
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بلا شبهه گفت

ره بریزان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا اله گفت
قطعه

جو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت
گهرت باید که یابی لذت از عمر و گهر خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام حرص چون سیم غم بگیریز نشیمن ساز بر قاف قناعت
قطعه

*	نصیحتی بشنو ای برادر از بنده	*
*	اگر ز عقل نصیب و فقر یب هست	*
*	مشو برشته دشمن هیچ چاد فرو	*
*	که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست	*

قطعه

ای مینا گریش مولانا روی گو فراموش کردن را مشروط نیست
گر بسخند و مان تو لا واجب است جستن از یاران تا بر مشروط نیست
گرچه دریای عمل پر گهر است غرض تا این حد همانا مشروط نیست
در طریق بردی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را مشروط نیست
خود در این مذهب توبه دانی مگر یاد کردن دوستان را مشروط نیست

قطعه

* اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست *
 * بهانه ساز درادر سخن در آرنجست *
 * سفال را بطبایحه بیانگ می آرند *
 * بیانگ می شناسی شکسته راز در دست *

قطعه

* در احمد و محمود واحد گمراسته است *
 * مویست که ان مایه رسم وحدت است *
 * ان موج زیش چشم برداشته شد *
 * محمود تو احمد است و احمد احد است *

ردیف الجیم

* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست *
 * غیر نامی نیست درومی اندر این دار سنج *
 * گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بکی *
 * کاذراو دلخسته بکدم براساید ز رنج *
 * منزلت دور است و ره بسیار و تونازک مزاج *
 * بار بیش از حد طاقت برتن سکین مسنج *

قطعه

هر که دارد کفاف عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج
 کلبه نیز بایدش که به آن نکند هر دمش کسی اخراج
 در جهان بادشاه وقت خود است و اینچنین کس نه بنگار سومی تاج
 بیشتر زین مجوسی این یمن تا بمانی مگر ازین محتاج
 ک آنچه افزودن ازین کنی حاصل بهره داری است یا تاراج
 قطعه

هر که دست رس بنقره و زر باشدش بهره بردارد پیچ
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد پیچ
 ابراد بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم ندارد پیچ
 صفر باشد بازو این یمن صفر را کس چه می شمارد پیچ
 نقد آید بر محک صرافان بر پیشیزی هیار ندارد پیچ
 قطعه

لرت از شهید و شکر زدن هست چیست بی چاشنی منی پیچ
 کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی پیچ
 ردیف الحاء مهمله

منت ایرد را که هستم با قناعت هم نشین *

* نیستم با کس رجوعی گر سقیم در صبیح *
 * نماندم بر صدر مخلوق ار کریم است و لیسیم *
 * ننگرم بر روی معشوق از قبیح است و لیسیم *
 * دین زپاناست خوان شعر حسددم چنانکه *
 * در مذاق عقل باشد باطلا و تها لیسیم *
 * ختم بر این شد سخن بهیچونکه معجز بر نبی *
 * دین سخن بر روی اهل نطق میگیرم فصیح *
 * در نداری مادرم شعر می زد یوانم بخوان *
 * تا ازو آیات معجز در نظر آید مریج *
 * که مرا ممدوح تا مدحش گویم انجنانکه *
 * لفظ آن باشد فصیح و عزم معنی فصیح *
 * من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم *
 * رحلت فرماید از بهر بها عقل فصیح *
 * با جنان دار الشفائی در کشاده خالق را *
 * دل چو دارمی چنین از مدست گردون فصیح *
 * رو بطل سرده جاهش کن این دان *
 * سرکشی تا به تو خود دانی چو سرو از شاخ شمع *

- * سوئی درگاهش سفر کن گرسفر ماش جهان *
 - * طارم بنی روزه گمردن و دنگاه مسیح *
 - * نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت *
 - * در محالات خرد باشد سخاوت از مسیح *
 - * هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است *
 - * دستگاهش در شرف باشد بهر جای مسیح *
 - * اولاً عقول صریح و ثانیاً امل صریح *
 - * ثالثاً یار نصیح و رابعاً لفظ فصیح *
- قطعه

- * ای که اندر شرب می مارا ملاست مبینی *
- * شرب می از رشد باشد زان از ان خیزد سماج *
- * نمی نگه دارد نفوس خلیق را از عین نخل *
- * و آنکه زوآید سخاوت باشد از اهل صلاح *

ردیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه وجود
یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود
بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

فطعه

* ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی شد *
 * مدت عمر تو گر پنجمه و گره مد باشد *
 * بگمانی که گهر زان شودت حال نکو *
 * نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد *
 * گر همه خالق و جهان صورت بد یا خوبست *
 * لیک تا خوبتر از مردم بخمرد باشد *
 * بگذر از صورت و سیرت بهفادار گنه *
 * آدمی شکل بعد گهر بهتر از دو باشد *
 * مکش از رلقه فرمان سرتسلیم و رضا *
 * که شریک از لب محبوب طهر زد باشد *
 * بر تصریف جهان بامی میفشار چو کو *
 * تا بر اطراف کمر لعل و زهر باشد *
 * در حسب کوش به نازی سخن ابن یمن *
 * در نسب دان که گهر را لب خود باشد *

قطعه

* در دهر کسی بگمنازی نرسید *

* تا در دشن از زمانه خاومی نرسید *
 * در شان نگر که تا بصد شاخ نشه *
 * دستش بر زلف نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه کز بلا تربید عجب از فکر او خطا نبود
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
 گر قضا هست چه نیست مفید و ر قضا نیست در بلا نبود

قطعه

بیا نچ روزی که در کشاکش غم در سرای سپنج خواهی بود
 گر فزون از گداز بیطابی طالب درد و رنج خواهی بود
 مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

دلایم جوان بر گردن جان منه چند آنکه چندانی نیرزد
 مجو زینت ز باقوت و ز مرد که انبیا کندن کافی نیرزد
 طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تیغ در بانی نیرزد
 بکینج بندگی آزاد نشین که ملک مصر زندانی نیرزد
 برا خردم بحر دل گداز که هرک زمان کم از عانی نیرزد

ولی باهمت امحاب دولت بقیمت گوهر کانی نیرزد
 در ریغ این زمین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد
 قطعه

دوش در تنگنای فکر مرا با خود صحبت اتفاق افتاد
 گفت باری طالب که در ره عالم شهر بند وفا کند بنیاد
 بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
 در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد
 چون چنین است هر که در عالم فر کرد و خداش خیر داد
 قطعه

- * ای دل گمت روزی دوسه دنیا نباشد بر مراد *
- * خوشباش کاحوال جهان را نساکه آید بگذرد *
- * کار جهان برقی شده بر تیرگی رختان شده *
- * خوش در نظر آید ولی چون رنج نماید بگذرد *
- * بگذار گیتی را و زد بگذر جودانی اینقدر *
- * کمزادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد *
- * ما بیم در دست غمش ما بیم جانی غرق خون *
- * ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد *

- * سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
- * کز مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد *
- * بر ما چو دور خورمی . بگذشت و آمد وقت غم *
- * دشاد باید داشتن گانهم . بیا بد بگذرد *
- * از تنگنایی آرزو مشکین دل این . بزمین *
- * کز حق ز خور سندی درمی بروی کشاید بگذرد *

قطعه

- * غم نماند . خوردن نبود . شیوه عقل *
- * و آنچه بگذشت از آن هر نیکند عاقل یابد *
- * وقت را دان که در آنی و غنیمت شمرش *
- * ز آنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد *
- * گر بدین نکته که گفت این . بزمین کار کنی *
- * نگذرد بر تو زمانی که نباشی دشاد *

قطعه

بسرود دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
راستی چون باشم ز ایاشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

* سدکه کاذر سمنجن فردوسنی طوسی نشاند *
 * تانپه ارمی که کس از زره فرسی نشاند *
 * اول از بالایی کرسی بر زمین آند سمنجن *
 * او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند *

قطعه

* زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض *
 * آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند *
 * هر یک ز روی نخوت و از راه افتخار *
 * بر فرق فرقدین قدمها بسته بوده اند *
 * زمین گلستان چو باد صبا در گذشته اند *
 * آثار لطف خویش بخلقان نموده اند *
 * یکشایه چشم غیرت و همدارگان گروه *
 * رفتند اگر ستوده دگر ناستوده اند *
 * در کشت زار خویش بر آبیاریات خویش *
 * تنحیی که کشته اند بران در دروده اند *

قطعه

* حطام نعمت . بیاگران دم هر نفس دارد *
 * جو در چنگ ساس افتد تر لرزل گردد و غارد *
 * بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم *
 * کران خارش بحر سوزش دران سودی نمیدارد *
 * کنون داروی غرسندی درد مالیدم و گفتم *
 * اگر به بخت می غارد ولیکن سود میدارد *

قطعه

* چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان *
 * زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد *
 * از صحبت نادان بترت نیز بگویم *
 * خویشی که تو نگمر شده آزرتم ندارد *
 * زین هر دو بتر نیز شبی را که بعالم *
 * با خنجر خون ریز دل نرم ندارد *
 * زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد *
 * پیریکه جوانی کند و شرم ندارد *

قطعه

* ای دل غم جو مان مخور این نیز بگذرد *
 * مگینی چو هست بر گذر این نیز بگذرد *
 * گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش *
 * بگذشت ازین باتر پس ازین نیز بگذرد *
 * در دور روزگار نه بروفق رای ست *
 * اندوه مخور که بیخبر این نیز بگذرد *
 * یکجمله پامی دار که مردان مرد را *
 * بگذشت ازین کسی بسر این نیز بگذرد *
 * منت خدایرا که شب دیر باز غم *
 * افناد بادم سحر این نیز بگذرد *
 * این یسین ز موج حوادث ترس از آنکه *
 * هر چند هست با فطر این نیز بگذرد *
 * تشویش خاطر است دلی شکوه چون نکرد *
 * ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد *

قطعه

کمن هرگز ستم بر زیر صنان که ایشان چو تنه حق را بندگانه

میانی دایم از داد و دهش جوی که نوشروان د حاتم زندگانند
قطعه

تا بود در سرت کلاه داری بکدمت بی صداع نگذارند
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند
قطعه

هر آنکس خورده نمونست هرگز گاینی ره و رسم صحبت نوزد
که صحبت نفاق نیست یا آفتابی و ز این دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاق نیست جارا بکاهد و گمراشته نیست بحران نابرزد
قطعه

مرد باید که هر لجا باشد عزت خویش تن نگه دارد
خود پسندی و ابلهیی نماند هر چه کبر و منیست بگذارد
بطریقیتی رود که مردم را سر موئی ز خود نیازارد
همه کس را ز خویش بداند هیچکس را حقیر نشمارد
سروزر در طلب نهد دانگه تا مگر دوستی بدست آرد
قطعه

منه بر جهان دل که معشوق نیست که او چو تنو عاشق فردان کشد
بهر تا توانی ازین گمرگ پایر که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم اُمریان کس که بیمار بار دئی ختّه ان کشد
توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد
حذر کن ازو ماسجد سید مرغ شاه که این زال رستم فرادان کشد

قطعه

*	در جهان کمن از عامه تو کینه تست	*
*	که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندید	*
*	دست کنیچه مکن ایدل که ترا خوان نهند	*
*	انکه خود را بحر ارکاسه برکاسه ندید	*
*	مطالب جود از انکس که همه عمر ز بخل	*
*	دست همکاسه بحر صورت برکاسه ندید	*

قطعه

*	مر دنیا طلب از غایت نادانی خویش	*
*	بهر با خود ازین چایو رود سوزی چند	*
*	من ازان رندم و قلندش که ناخوش بر دم	*
*	در مقامی که دران دم زده ام روزی چند	*
*	هر که میراث مرا بیند ازین بس گوید	*
*	داد بر وارث خود این یسین کوزی چند	*

قطعه

مهر در کارها به نیک و پدید از امارت بمحمدی باشد
 در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
 بشتاب از تورده نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد
 بقضا دادنت رضا اولی اگر نکوئی و اربدی باشد

قطعه

هر بلا کنز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
 می نه بینی که صرصرار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
 سروهای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه راغباء رسد

قطعه

* درین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع *
 * نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود *
 * مجرمدی جو الف در جهان نمی بینم *
 * که پیش نون طمع قمارتش چون نون گردد *

قطعه

* جو خاک پای نایبان شوی ز آتش حرص *
 * نشود بهاد همه آبرو و چون نشود *

* غلام خاطر آنم که همت عالیش *
 * رهین سنت انبای دهر دون شود *
 قطعه

* انصاف فلک بین که درین مدت اندک *
 * چه شور برانگیخت ز بیداد چه شر کرد *
 * اسباب مرا داد بناراج پس آنکه *
 * سر رمق قوت نواله بهنگام کرد *
 * گردون چه بود چه است ستاره چه بود برج *
 * تقدیر جدا بود حواله بقدر کرد *

قطعه

سمن رفته دگر بار نیاید بزبان اول اندیشه کندم که عاقل باشد
 تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد
 قطعه

کسی که نوموش است پشیمینه بوش میان خلائق سروسشی که
 نه بینی که از جهاه میوه به آنت کوپشم یوشی که
 وزان سوسن آرا دگی یافته است که بازه زبان او خموشی
 برین هر دو مگر نرم جوی چرا بقصدت کسی منحت کویش

حکیمانه میگوید این بیمین کسی کو که حکمت نبوشی کند
قطعه

دلا از بهر زور بر کان چه گردی خود را زور بکان کندن نیرزد
ز زرم گمراه راحت است اما برنج پناه ان کندن نیرزد
همه جزئی و شیرینی عالم بیک تلخی جان کندن نیرزد
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی دهنر بزرگ زاد از ان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمتعی تا عمل کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازوید بهیچکس نرسد غلام هست نم آ که این قدم دارد
قطعه

هر کرا با خود مصائب میکنی بازگش باو بشن چون میزند
گم بقدر حال سمانیش هست میان او کن کو بقانون میزند
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه حد اوست بیرون میزند
سالها که تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزند
قطعه

* دود هست با هم اگر یکدلند در همه حال
هزار طعنه دشمن به نینم جو تحریر

* گمراهی‌ها نمایند و عزم جزم کنند *
 * سزد که پرده افلاک را زهم بزنند *
 * مثال شان بنمایم ترا ز مهره نرد *
 * یگان یگان بسوی خانه راه می ببرند *
 * ولی دو مهره جوهرم بشت یکدگر گیرند *
 * دگر طبایحه دشمن بهیچ رو نخورند *
 * بکوش این بهین دوستی بچنگ آرد *
 * که دشمنان سوی یکتا بصد کرنی نگرند *

قطعه

در جهان هر جا که هست آزاده بند غم از تنگدستی میکشد
 و آن مشقت همچو نیکو بنگرمی اکثرش از می پرستی میکشد
 گر حکیم است در زند می آخر کارش بهستی میکشد
 ترگس اندر مجلس گاهما نگر سرزمستی سوی بستی میکشد
 ترک یک ساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

قطعه

که یکر زاده چو متلس شود بدو بیوند که شایخ میوه دگر بار بار در گمرد
 لایم زاده چو منعم شود از دگر یز که مستراح چو پرگشت کند ترا کرد

قطعه

لنجی که درو گنجش اغیار نباشد بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد
 رودی و سمرودی و عربی و سمری باید که عهد بایش تر از چار نباشد
 رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که ساقی بحر اریار نباشد
 عقلمست که تمیز کند نیک دید از هم او نیز در این کار به ادکار نباشد
 دانکس که شود منکر این کار که گفتیم از عالم ارواح خبردار نباشد
 این دولت اگر دست دهد این بمان را بایچه کسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گردش گردون دوز را که خس را سر بر اوج آسمان برد
 خیمه سیاه چند را دادست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان مرد
 خردندان مردم زادگان را برای نان شان آب از جگر برد

قطعه

* پیش ازین گمردوستی رفتی بنزد دوستی *
 * بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردند *
 * این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند *
 * نمادی باهم غم گردون دوز پرور خوردند *

قطعه

هر کرا میرسد بشب بر دمی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکر این نعمتش ببايد گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

*	گر برمی حاجت خود نزد کریمی ز نهار	*
*	هیچ تعبجیل مکن کمز تو پریشان گردد	*
*	زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال	*
*	محض فضلیست که آن کار با امان گردد	*
*	در برمی نزد لایمی که اجابت کند	*
*	زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد	*

قطعه

*	گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق	*
*	یاریکه توانیم همه عمر بهم بود	*
*	سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم	*
*	یاری که توان گفت که از اهل کرم بود	*
*	قانون کرم چیست وفا و کرم و دم	*
*	یاری که توان یافت درو این همه کم بود	*

دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان
 آئین وفا بود و دم صدق قدم بود
 یاری که بدست آمد و سر باخت بیاری
 و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود
 و آن یار که شد همدم و دم ز سر صدق
 صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود
 و آن یار که با ما یوفا زیست که یکدم
 غیبت نمود از دل محنت زده غم بود
 اگر معرفت هست برو زین مطالب یار
 تا عاقبت الامر نباید بعدم بود
 قطعه

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
 آدمی زمانه دشمن اهل هنر بود
 هست اگر جفا کشم از دور یوفا
 زحمت نصیب مردم والا گهر بود
 بر آسمان ستاره بود بشمار لیک
 درج کوف بر دل شمس و قمر بود

* ر سببست در زمانه که هر کس بضاعتی *
 * ز اهل هنر بمرتبهها بیشتر بود *
 * در یافت که منصب خاستاک اندر *
 * بالای عقد گوهر دسلک در بود *

قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بر کرد
 بادختر رز اگر چه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
 در عسرت و عیش نگذرانند هر کوی جهان دون نظر کرد
 باکس چون نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش حذر کرد
 خورم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان سفر کرد
 چون ابن یمن برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم بهجو آبی یا مرانی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدد
 غره توان شد بدر و جزع دولابی نهاد گریانی سرفرازی را شبیهی میدد
 میکند بایخ امیدم رازی آبی فالک شاعران ختم ارناگاه عدیبی میدد
 حاصل این بینیم از خلد و جیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدد

مسیر کن این یسین پر شور و تانخ دژگار صابرانرا مزدا یزدانی حبیبی میدهد
قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی دز گذشته چه کنی بیهوده یاد
وقت را با شش که تا دریا بی بخیبر بگذرد این نیز چو باد
جماه بادور فلک یکسانست غم و شادی خراب و آباد
بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغم از خیزی شاد
بس به بین این یسین تا که ترا مصاحبت جیست نهاد بنیاد
قطعه

ز راه بخیردی گفت بوالفضولی دوش مرا چو دید که برز میباید انزو نبود
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد ترا که و به معاشی ز میباید جانود
جواد دادم و گفتم که این میسر از من از د بوس که ابد خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکند بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود
قطعه

مرا دوستی کو که باد شمنم بگوید که این نکته میدار یاد
مگر گردادت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهر ما فناد
ساحل از خدائی جهان افرین که هر شام کاید شبش باداد
از ادبار ذ اقبال ما دشما سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چراغم خورم من جو باشی توشاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که داروی کارند که بدان که کسب حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از مقبله نهفته سوال کین قبولت چگونہ پیدا شد
گفت واقف نه که اقبالم در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آمد رومی دلها بجانب باشد

قطعه

*	ترا برادر جانی بود هر آنکس کو	*
*	ز عین لطف عیوب تو باز پوشاند	*
*	ز جمله خاق جهان بایکه از خودش لیکن	*
*	بشرط آنکه ترا مطلع بگرداند	*
*	که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال	*
*	بهر سخن که تو گوئی سر می بچیناند	*

قطعه

از هنر مرد بهر دور گمردد چون بر صاعب هنر گمردد
 قطره آب فحصر مایه چون بدیا رسد گمردد
 سنگ را چون دوام می نهد تابش آفتاب زر گمردد
 صحبت نیشکر چو یابد آب اضمحلت همان شکر گمردد
 به عجب گم ز صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گمردد
 پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گمردد
 پیر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گمردد
 سبزه گم احتمال آن دارد که ز خوردمی بزرگتر گمردد
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گمردد

قطعه

ببزم آصف حمشید رتبت کسی کابن یمن از پانشیند
 ندارد خویشتر را در مضیقه ز نااهلی اگر ادنی نشیند
 فرد تر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانا نشیند
 نداده قدر گهر هیچ خاشاک بدیا گمرد او بالا نشیند
 ز حال مهر گم نگردد سعد اکبر بجاه از چند ازو اعلا نشیند

قطعه

* غلام مستی آنم که در خمار سحر *
 * ز یاد مصیبت خود چو بید می لرزد *
 * از آن حیا که در مغفرت کشاده شود *
 * گهی که رخنهٔ عصبیان بتوبه در بر نرد *
 * بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر *
 * بر سم اهلان ریا طاعتی همی درزد *
 * که یش رنج مدارد و مرغ بهر جهان *
 * که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد *
 * بنجاس بای قناعت که نزد بنده تو *
 * جهان بر بخش آزاده نمی ارزد *

قطعه

از حس دور باش و شاد بزی با حس هیچکس نباشد شاد
 اگر طرب را کاج خواهی است مرصه را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بیلامی سرو سبزی برد وید
 بدگفت سروا بهفتاد سال ترا پر خ گردان بد اینجا کشید

رسیدم بیکماه کمتر کنون بجای که قدم بلندت رسید
جوابش چنین داد سرو سدهی بنوعی که گوشش خردنیش وید
نیارد بیکمزد باد خزان میان من و تو تفاوت پدید
قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تادعی حق صحبت گزارد
یکی گفت ضایع بزمیکنی عمر چگونه کسی متختم در شوره کارد
برو ترک ادگیر و بنشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد
نه از خود رساند تو هیچ چیز می نه شر کسی از تو هم باز دارد
خود من از ینگونه کس را که ادیبست وجود عدم مرد یکسان شمارد
قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید
رتبتهی کنش نباشد استحقاق زورش اندر نباشد کست آید
قطعه

* ایدل آسوده همی باش که باکی نبود *

* که بردمی تو سودی بحسودی نکرد *

* صبر کن بر حد حاسد و دل شاد بزی *

* کان بد اندیش خود از رنج حد جان نبرد *

* غم مخور که آتش کده شد دل او *
 * که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد *
 * آتش از هیچ نباشد که خورشید سازد از آن *
 * کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد *

قطعه

غم فرزند خوردن از جمل است که خدا این و آتش می ندید
 کرم کار یکم آفرید او را می تواند که جانش می بدید
 از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بدید

قطعه

غم ناآده بردل به نهی وز گذشته به کنی بیهوده یاد
 وقت را باش که تا در نگری جمالگی بگذرد این نیز جو باد
 جهان باد و فلک یکسانست غم و شادی و غراب و آباد
 بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بمی خیزی شاد
 بس به بین این سپهر تا که ترا مصیبت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بردل زار ناتوان باشد
 کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باشد

خود گرفتیم سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد
 چون کنی کی رسی به مقصد خویش خامه کین راه بیگران باشد
 لیکن از خمی نیک همه تست قطع این ره بیک زمان باشد
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد
 هر فطیری که کشته همه عمر تو شب راه تو همان باشد

قطعه

گرنه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
 خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جاننت باید کرد
 پایدار می سرگرت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیاننت باید کرد
 و آنچه تقصیر کمرز این یمین گهر مفید است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور *
 * خیال خود شب و شبین را بخواب نمود *
 * چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
 * نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
 * ز راه شفقت و از راه رحمت فی الحال *

* ز درج گزیده یوار فغان لعل کشود *
 * سوال کرد که این بیمین چه عیب بود *
 * که روی بخت ترا ناخن زمانه خست و بد *
 * جواب دادم و گفتم که جز هنر چیز می *
 * اگر به قافیه دانست نیست در محسود *
 * ولیکن این فلک بی هنر بدین عیثم *
 * ز دل قرار به برد و ز دیده خواب را بود *
 * خود به طعنه همی گویدم که خوش باشی *
 * اگر اکاسه ز شادایت در غمت افزود *
 * شکایتی که مرا بود از فلک گفتم *
 * شنود یکسر و نیکو الصبحتی فرود *
 * به گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار *
 * که نیست اطلس نیانی پر خ جامه سود *
 * مباحش رنج ز بهر جهان که سکه شناس *
 * نداد نقه روان را بقلب رومی اندود *
 * مدار امید باهل زمانه از که دمه *
 * و گریه های شرف فرق فرقه بین بسود *

* نذیده که چه گفتست شاعری که دمش *
 * غبار زنگ ز آئینه روان بزد *
 * هزار سال تنعم کنی بدان نرسد *
 * که یک زمان براد کت باید بود *
 * تو نیک باش بهر حال از بدان مندیش *
 * که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نذرود *

قطعه

هر که در اصل به نهاد افتاد نییچ نیکی از دمدار امید
 زانکه هرگز بهجهت نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید
 دون نوازی کس که می نشود در ضیای نیچ ذره چون خورشید
 هر کرا دور بهرخ جامی داد بابصارت نگشت چون خورشید
 بید را گم پیروند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ار چند در سفر خطر است کس سفر بیخطر کجا یابد
 آنچه ماند سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد
 هر که چون سایه گشت گزیده نشین تابش ماه و خور لبها یابد
 و آنکه در بحر غوطهها نخورد سالک در و گهر کجا یابد

گر بنهرمند تو شمع گیر بود کام دل از هنر کجا نیابد
 باز گر آشیان برون نبرد بر شکاری ظفر کجا نیابد
 قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردهی بر روش زشت خو که نیک نباشد
 مسرت غرایب عشق را بهلاست سنگ مزین بر سکو که نیک نباشد
 در پی آزادگان هیچ طریقی بیش کسان بدنامو که نیک نباشد
 گریه می بیند از تو کس که مبینا زد دلش را یخو که نیک نباشد
 یار کهن را هیچ روده از دست بهر حریفان تو که نیک نباشد
 با همگان باشی یک زبان و مگردان رشته وحدت و تو که نیک نباشد
 هر که بداند که بد چگونه فبی هیچ ست هیچ نیاید او که نیک نباشد
 قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد
 کردند ازو سوال کین چیست و ز بهر که می فرستی این باد
 گفتا که هزار ازان بریشش کو ماکت دهد پیور و داماد
 پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بدضرع و بفقر یار
 مادی دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد
 و آن گنج نه خورد و نه خوراند ناکشت خراب دوارث آباد

یک ثلث دگر که ماند بمانی ان نیز برایش ان دو کس باز
قطعه

بر اوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند
که داد و ستد میکند با سخور زری میدهد گوهری می ستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با ستد بپایش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کرد و تا جهان باشد این نکته ماند
طمع چون بریدم من از مال خواب زش غر که خود را کم از خوابه داند
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سر مرد تو یقین دان که کس نخواهد نمود
د آنچه روزی دیگر می باشد توانی بجهت حاصل کرد
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهود آرزو پرورد
قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی اوستا بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
کز طبیبش معالجه نیکوست چشم را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که نمی دید بس چرا می خورد

قطعه

کمی تواند بود بی وجه معاش هر که اندر عالم هستی بود
لیکن از ساقی می افزودن خواستن نزد بهشماران ز بدستی بود
با کفایت روزگار ایدل بسازد کمز خوشی چون بگذرمی گستی بود
کفتم سبزان تهی باشد بلند و آنکه بر بار است در پستی بود
نی شکر دارد از ان در بند ماند سرو ازاد از تهی دستی بود

قطعه

- | | | |
|---|-------------------------------|---|
| * | چار چیز است آنکه بر سلطان عهد | * |
| * | هست واجب تا که باشد در وجود | * |
| * | بشنو از امن یمن کان چار چیست | * |
| * | خوش زبانی سیاست علم وجود | * |
| * | هر یکی ز اینها بوقت خویشتن | * |
| * | ملک را باشد ز اسباب خاود | * |

قطعه

هر که انبای جنس را خواهد که سر و سرور خودش دانند
در قوت ارش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند
غمک نباشد ز که بران بهتر بس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

نهان دار راز از بد و بیک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد
 هر آنکس که افشای اسرار کرد زندانی خویش سر باز باشد
 سیر رو و سرگشته گرد جهان از آن است نازه که غماز باشد
 قطعه

پیچ دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طاق آمد
 نزد اهل خرد ستوده بود کین طاق از غم فراق آمد
 قطعه

- * اصابت ایدل جو خاک است بلندی مطالب *
- * عنصر خاک نه مایل سوی بستی باشد *
- * بخمرد آنت که از حال خود آگاه بود *
- * آنقدر عمر که در راقه هستی باشد *
- * مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش *
- * زین فزون خواستنت آزرستی باشد *
- * باده دور پنداره دهند امی هشبار *
- * بیشتر خواستن از آرزو پرش باشد *
- * بشنواز این یمین یک معنن امی جان عزیز *

* سخت کوشی تراز غایت مستی باشد *

قطعه

* خالق خدا که خدمت دادار میکنند *

* هستند رسم قسم که این کار میکنند *

* قسمی شدند از بی جنت خدا پرست *

* دین رسم دعا و نیست که تجار میکنند *

* قومی دگر کنند پرستش ز بیم او *

* دین کار بندگانت که احرار میکنند *

* جمعی نظرا از این دو جهت قطع کرده اند *

* بر کار هر دو طایفه انکار میکنند *

* چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند *

* برگرد خویش دور چو پرکار میکنند *

* این است راه حق که بیم فرقه میروند *

* سیرد سواران راه به تجار میکنند *

قطعه

ماضی را چون سرمای سبیلج سرانجام باید بغیری سپرد
ازین منزل اندک اندک مبر که خوش مردان کو بایکبار مرد

فطعه

طالعی دارم آنکه از پنی آب چون روم سوی بحر برگردد
 در ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از یخ سرده برگردد
 قدمی چند گر بسزده نهم بسزده فی الحال نیست برگردد
 وز زمین گر طلب کنم کت خاک خاک فی الحال نرغ زر گردد
 ورز کوه النماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد
 گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکم کر گردد
 این چنین تالهاش پیش آید هر که زو روزگار برگردد
 بهمه حال شکم این یمن که میارای این بتر گردد

قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بنگریش تا خویشتن چون میزید
 گریه بقدر حال سامانیش هست میل او کن که او تا نون میزید
 در نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید
 سالها گریه بایت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

مرد آراوه بناید که کند میل دو چیز نامه عمر و جودش سلامت باشد
 زن نخواهد اگرش خمر قیصر بدهند قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

قطعه

چون نیک دهد سپهرگردان پیوسته بیک صفت نماند
به ازان نبود که مرد عاقل چون این یسین اگر تواند
سگرد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند
پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت طافیت نخواهد
تا هست بهوش میکند نوش جامی که قضا ش می چشاند

قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانه که مانده اند که یمان نمانده اند
وینها که برزدند سر از جیب خواجگی بر مکرمات داسن اہمت فشانده اند
از جو بیمار دہر نسیم خوشی مجوی زیرا کہ تا خوشیت بغایت رسانده اند
برکنده اند سرو سہی را رجو سار ہر جائی مرد بقا نہ حقمانشاندہ اند
از بدہ چارہ این یسین رو صبور باش گذر ازل بہر چہ رود خامہ رانده اند

قطعه

با غر گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو نوشتان نہ ہند
چہیست حکمت کہ از غرائز غیب قوت یکشب بہ نیکوان نہ ہند
بخندہ یسان دہند نعمت و ناز اہل دل را امان جان نہ ہند
انجہ با عاسدان سفالہ دہند با ہزرگان خوردہ دان نہ ہند

کنج قارون دهند دوان را باهنر یثیم نان ندهند
 کنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند
 همسانرا دهند شکر و قند باهامی بز استخوان ندهند
 عقل گفت این حدیث نشنیدمی هر کرا این دهند آن ندهند
 قطعه

کمتر و مهتر و ذبیح و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند
 دوستان گم بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند
 قطعه

من نگوییم که شاه سبخر مرد پادشاه زمانه کی میرد
 عالمی را گرفته بود بعدل رفت نا عالمی دیگر گیرد
 قطعه

هر که نزد کسی بجابت رفت نیک و بد زد شنیدنی باشد
 گم بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است که دنی باشد
 دان دنی از دماغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد
 مذاکمه هر کوه بآب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد
 قطعه

* میند دل به عمارت درین خراب آباد *

- * که هر که بکند دسم روز می دران عمارت کرد *
- * بصیر گوش و قناعت که بر در هر کس *
- * باقره 'تتوان خویش را حقارت کرد *
- * ستاع انس درین خانه نمانده هنوز *
- * سپاه مرگ بناگه رسید غارت کرد *

قطعه

بایدان کم نشین که صحبت بد گریه پاک می ترا باید کند
آفتابی باین بزرگی را زده ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در می آزار خاطر مردم که نزد اهل خرد زین بستر نمی باشد
اگر هوامی خردمندی هنر داری بگویش گیر کزین خوبتر نمی باشد
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چنینی مردم هنر نمی باشد

قطعه

هر چه آید به پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند
نقطه ها اگر قناد زیر و زیر عاقلان پیرو نقطه نکنند
کر بخراند نیک فکر کنند یا نخواهند تا غلط نکنند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیوند
تو محنت را ستایش کن همه حال که هرگز دور نبود از خردمند

قطعه

* بیگسی گمر شنود طعنه دشمن مدبار *
* ظاهراست که آشفته و درهم نشود *
* زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور *
* این چنین بیت چرا شهره عالم نشود *
* سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکنند *
* قیمت سنگ نایفزاید و زر کم نشود *

قطعه

هر کرا مال هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا بناراج حادثات رود یا بمراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می انبود گفتم ای کوزه بشت جامه که بود
چه زعفران است از زمانه ترا بپیر ما گشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهراند در جوانی شکسته باید بود

قطعه

نه یحیی کنست گسر حضور دل خواهی کسی که هست از و خاطر تو نا خوشنود
خیال کن که نبودست در جهان هرگز هنوز نمانده از گوهر عدم بوجود

قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خرد که خویش را مالک الهام اعتبار کنند
بمذغوت گذارند خلق آزارند بمنصهی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آغوش تاب تو بگذشت بعد از یانت بهوش باید بود
از کدورات شیطنت رستی با صفای سردش باید بود
موی شتر سست رامی باید بود خیر را سخت کوش باید بود
بر سر آتش بلا چون دیگ با دلی بر ز جوش باید بود
سینه گمر گنج در می خواهد چون صدف جواهر گوش باید بود
اندر این دور تن زن ابن یمن گمر چه زو با فردش باید بود
گمر نگوئی خوش آمد همه کس ناخوش آمد بنوش باید بود

قطعه

* در جهان کمن از عامه تو کیسه سست *

* که یکی زان همه بر خوان بدر کاسه ندید *

* و ست کنیچه مکن ای دل که ترا خوان ندید *
 * آنکه خود را بحجز از کاسه سکه سکه ندید *
 * مطالب چو از انکس که همه عمر ز نخل *
 * دنت هم کاسه بحجز صورت هم کاسه ندید *
 قطعه

مرد باید که در جهان خود را بمجو شطرنج باز ندارد
 هر چه یابد از آن خصم بز و آنچه دارو نگاه می دارد
 قطعه

* عقل می گویدم از عالم وحدت گذر *
 * که بسی دوست مادشمن بد خواه بود *
 * گوشت گیر و کناری ز همه خلق جهان *
 * تا میان تو و یغری نبود داد و ستد *
 * ز آنکه باهر که ترا داد و ستد پیدا شد *
 * گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زید *
 * تن زن ای این زمین زمین بس و تنهایی باش *
 * گر چه تنها نبود هر که بود ز اهل خود *
 * بگذر از صحبت مردم که ترا هست دلی *

* تپچه آینه و آینه ز دم تپیز شود *

قطعه

* ایدل جو ممکن است که روزی سر برمی *

* کایام جز بکام نو یک گام نسپرد *

* نوسید هم مباحش بشادی گذار عمر *

* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد *

قطعه

* پانچ روزی که جهان است چنان باید زیست *

* با خلایق که کم و بیش شنای ارزد *

* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت *

* که ز بیدگان و از خویش دعائی ارزد *

قطعه

گر به شغال ذره بدو نیک آورد فعالیت از عدم بوجود
در قیامت جز اشش خواهی دید بس به بین تا به سبکی محمود

قطعه

گر کم بدرت آیم معذرتی دارم انرا که بسی بیستند بحرش زخا خواهند
باران که پیاپی باشد کردند ماول ازومی انکه که نسیار د و مباحش زخا خواهند

قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است او بطبع خواهد که نقد سوزندگان زبون خورد
گمر شهر بر حلال بود میان نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خاشی از گفتن بسیار به دانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شده لبالب پر در از لب تا شکم چون صد فیر کس همه تن گوش ماند
شاه و ابر سر همی سازند جای زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد بامن کجا شدند مراد و ستان نیک نهاد
بای نهاد زمانه جو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزد
در بی زمانه خود کام از که جویم کام درین کشاکش بیداد از که خواهیم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران سینه عمری که در غرور گذار می یابود
ور نیست باورت ز من اکنون تو خود به بین اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

قطعه

هر حاکمی که ندید ظلم آمدش پسند انرا بجهت گرفت دیدان اکتساب کرد
اورا برون کار رها کن که عنقریب آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

ردیف الراء المهملة

* چهار رکن جهان را بساط نرد انگار *
 * خالای نقش جو حریفان مستغان بقمار *
 * شمار خانه که در چار سوی ادبینی *
 * ده و دوازده ساعات لیل دان و نهار *
 * شمار مهره اوسنی عدو بسان مه است *
 * که سی عدد بود ایام ماه و قیث شمار *
 * بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به بین *
 * که هست صورت آن هفت گنبذ دوار *
 * روان بطماس درون کعبتین غلطانش *
 * چو اختر ان که بر افلاک میکنند هار *
 * با حیات رومی دل که دست خوست این *
 * که روح در گز است و حریف بس طیار *
 * چو با حریف در افتاده به بین باری *
 * خصال نیک بدست آر در مقابل کار *
 * برستی بس از ان در زمانه قادر باش *
 * که زیاده کنی داد رتبت مقدار *

- * اگر هنر بفن زین سمر تا موالیدی *
- * زده هزار دریغی شگرفت پاک مدار *
- * باکوی صبر درون خانه گیر و شش دم کن *
- * امان طویان مدار دره طبع مشمار *
- * بگفت ابن یسین کار اگر کنی نبود *
- * ترا کشان منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر منشین اگر خواهی همنشین طلب ز خود بهتر
 مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر
 در به باشد فسمه طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر
 دین سخن را که گفت ابن یسین در صلاح و فساد آن بنگار
 گر بسندیده نایت مشنو در بسند آیت ازان مگذر

قطعه

پایر مری زن جوان میخواست گفتنش ترک این هوس خوشتر
 ز آنکه از عمر جادوان با پایر باجوانیش یک نفس خوشتر
 گرچه مرغند جهم مرغان لیک جنس باجنس هم فقص خوشتر

قطعه

* زین همدمان فغان که همه مار ماهیند *
 * صورت بشکل ماهی و سیرت لسان مار *
 * از بهر سیم خام باهی کشش مکن *
 * بخت ز بهر بوسه نبوشد لسان مار *
 * محبوب اهل دل نود بد کفش مال *
 * آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار *
 * آن مار سیرتان بر آید وقت مرگ *
 * آید بلی چوره پر آید زمان مار *
 * هرگز جو مور کرد بنان بارحان کشش *
 * هر ساخت پای زهر ز آب دندان مار *

قطعه

هر چه گزینی بکن و گم نمیگونی تا بود از تو دور عیب و عوار
 عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
 مردی و مردست باید کرد بند این بیمین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پابری ز مشرق دمید نشخواب غفلت هنوزم زرد

بای گفته اند این که هنگام مبعی بود خواب خوش تر بوقت مسحر
قطعه

چار قوم اند از خلائق دهر خوار و مغلوب و بی نوا و حقیر
ترک یاریش و عالم معزول مطرب تائب و مختل پیر
قطعه

کرد کار ابعذاب ار چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش نگردانم دور
ظلمت معصیت نور و نوا برده ز کار بگرم باز رسان از ظلمات موسی نور
عفو و غفران جوهم از جمع مفسدانست ترا که هنگام خود آینه یکایک ظهور
سگمر نه بخششی گنه ما که ظالمیم و جهول بچه دانه خلائق که عفو کنی و غفور
قطعه

* شنیده ام که باب زرا این حدیث چوزر *
* نوشته اند بر ایوان کاخ اسنور *
* به مال و مالک جهانرا اگر بقا بودی *
* ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر *
* عزیز من دوسر روزی که فرشتی داری *
* چنان بزی که چوبیدن روی ازین کشور *
* بهر دبار که ناست کسی برد بزبان *

* بحر دعات نگویند کمتر و مهتر *
 * پدر که جان عزیزش بابر سید چه گفت *
 * یکی نصیحت من کو تن کن نوجان پدر *
 * بهر دیار که در جشم خالق خوار شوی *
 * سبک سفر کن از انجا برو بجای دیگر *
 * بشهر خویش بسی بیقدر بود مردم *
 * بکان خویش بسی بی بها بود گوهر *
 * درخت گهر منحرک شدمی زبانی بجای *
 * زجوار اده کشیدی و نی جفای تیر *
 * اگر چه دست عزیزست راز دل مکشای *
 * که دست نیز بگوید بدوستان دیگر *
 * بکوش تا توانی دلی بدست آری *
 * که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر *

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت آن روز غیبت شهر و ذل نگوگیر
 در به طای عمر گرانمایه مفرسامی از کمنه گهرت کار برباید کم نوگیر
 در موله خود گر نه بکاست قیامت بار دلت آنجا که دلت خواست فروگیر

زانکس کدول غمزهات شاد نگردد گر خود بهش جان تو باشد کم از گیر
از این یسین این سخن الفاظ و معانی بر لوح دل نقش کن و عادت و خو گیر
قطعه

هر هیز کن ز صحبت اصحاب لوم از آنکه گگردند از لیام کربان اثر پذیر
هم صحبت کریم شو اربابیت کرم زیرا که طبع مبعوث در طبع خوی گیر
گیر صبا ز هر چه بر و بگذرد نصیب از جیفه که گیر و بونی خوش از عبیر
قطعه

این جهان بر مثال مردار است گر گمان اندر و هزار هزار
او یکی را همی زند فحلب و آن دگر را همی زند منقار
اخر الامر هر پرند همه وز همه باز ماند این مردار
قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت کمن هیچ یک را از اینها تصور
بمفسد سخاوت با حلق محبت بنادان نواضع بدانا تکبر
قطعه

صحبّت نیکان بود مانند رشک کز لبش مغز جان باید اثر
در زمین دل نشان تخم ادب تا درخت عزت آید بنهر
از هنرمندان گزین تو دو سنی زانکه یاری را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طمع دارد وفا از درخت پید می جوید نر
تا پیر سندن گاو از پیچ و تاب تا نخواند ت مرد بر پیچ در
قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر مثال عرمه شطرنج رقه پندار
همان مثابه شطرنج دان مقابل هم دقیق قنای سیاه و سفید لیل و نهار
قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار
در پناه کسی گریز که او که بر آرد ز خاطر تو خبار
بست از مردمان نیک طالب خاک از توده کلون هزار
قطعه

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| * | ایدل نصیحتی بشو تا بدون بری | * |
| * | گویی مراد از خم چوگان روزگار | * |
| * | خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی | * |
| * | سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار | * |
| * | چون شیر شتره یک تنه میباش در جومان | * |
| * | ماند گاو چشم بگهواره بر مدار | * |
| * | شادان مشوز نیک در بد هم غمین مباحش | * |

میدار ممکنات جهان جمله در شمار
میدان که بودنی وجود آید از عدم
تا جری را برد بر این پایدار دار
تنخمی که گشته بر آن بدردی بصیر
من بعد هر چه بایست ایدل برو بکار

خبر

ایدل ازین جهان دل آزار در گذر
در تنگنای گنبد دوار در گذر
کار جهان نه لایق اهل بصارت است
فرزانه دار از سر این کار در گذر
در بحر غم ز حرص جو غواص شوخ چشم
غوطه محو ز گوهر شهوار در گذر
بر طور همت از ندهندت جواب هیچ
ترک سوال گیر و ز دیدار در گذر
بگر کالج نه رواق زر اندودت آرزو است
زین پانچ با بردن نه و زمین چار در گذر
دار غرور نیست مقام قرار تو

- * منصور وار از سر این دار در گذر *
- * با مار بهر مهره کی دوستی نکرد *
- * برکن طمع ز مهره و از مار در گذر *
- * چون میتوان بگلشن روحانیان رسید *
- * سعی نهاد زین ره پر خار در گذر *
- * ابن یسین شمس قدس است بای تو *
- * زین آستان جو جعفر طیار در گذر *
- * صد بار کفتمت که نه مرد این مقام *
- * چون مدق من یقین شدت این بار در گذر *

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام نضرخ کنان گفت کای کردگار
 جمال جهان فریابنده را چنانچه آفریدی بخششم در آرد
 بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار
 زنی را دران دشت از دور دید نه افیار ما در رفیق و نه یار
 بدو گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار
 چنین داد ما سخن که من آن رنم که کردی مرا مدتی انتظار
 جویشند عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بیوزش در آمد زن انگاه گفت جهان است نام من ای مادر
 میجا بدو گفت بنامی رومی که تا بر چه دلمه ترا شد شکار
 بزد دست و برقع زرد برگند برو کرد راز نهان آشکار
 یکی گنده بیری سیه رومی دید ماوٹ بصد گونه عیب و بعار
 بخون اندرون غرق یلدست دید دگر دست کرده بجنا نگار
 میجیش بر بر مید کا خال چیست بگو با من ای فحجه خاکسار
 چنین گفت کابن لحظه یک شوی را بدین دست کشتم زار ای رار
 دگر دست را از ان حنا بسته ام که شوی دگر شد مرا خواستگار
 جوهر دارم این را بقیه از میان باطفت آن دگر گیرم اندر کنار
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار
 ز راه تعجب میخانر گفت که ای زشت رونا کس و ناباکار
 چگونه بکارت نشد زایلیت که داری فرزد شوهران از شمار
 بهاسنخ چنین گفت آن گنده پیر که ای زبده قدوه رورگار
 گمزه ای که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار
 کبابی که بودند مردان مرد گذشته گمزه من از ننگ و عار
 جو عالم چنین است با شوهران اگر بکمر مانم شگفتی مدار
 تو نیز ای برادر مرا این قصه را همی دار ز این زمین یادگار

ز مردمی اگر هیچ داری نصیب بدین فحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقل چون شده بی قیمت و کریم بود در بهادر
چون قدر هر یکی بردانا محقق است بشنو نصیحتی ز من نماند ار
ما مردم کریم بپیوندد و دوست باش و زمزم لئیم جواز دشمنان باهر

قطعه

نیست بجنون بنزد عقل کسی که بزرگی خرد بسیم و بزر
مال بهر بهای جاه بود در نه تا بد هیچ کار دگر
گر تمنع نباشد از زر و سیسم به زر و به سفال راه جگر

قطعه

- | | | |
|---|-------------------------------------|---|
| * | اهل خرد که دنی فانی طلب کنند | * |
| * | جز بر سه چیز نیست دران جامی شان نظر | * |
| * | بهر کمال عزت و یا اکتساب مال | * |
| * | یا بر حصول راحت این نفس خیره سر | * |
| * | خواهی که دسترس بودت بر مراد دل | * |
| * | بشنو بگوشت جان ز من این مند معبر | * |
| * | گر آرزوئی عزت جاوید بایست | * |

* بر کن دل از جهان که مناهیت محقر *
 * در بهر سیم و زر پی دنیا نمی روی *
 * باری بکوش تا بودت عقاب راهبر *
 * ماییت گمراهی قناعت فرو رود *
 * تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر *
 * در میل خاطر سومی آسایش تن است *
 * پس جان خود مکن بسر نادر خطر *
 * زحمت کمیش که روز می خنجان مقرر است *
 * ان را یحیی خود نتوان کرد بیشتر *
 قطعه

* کاریکه لطف پادشاه در میان آن *
 * آید مثال زر طایبی باک با عیار *
 * و انجا که عنقه دست آغوش بر آورد *
 * بینی گشته اشتر دیوانه را مهار *
 * از عنف با کناره و بالطف در میان *
 * تا جهنم ممکن است نمی باش زینهار *
 * وین مند یاد گیر کنز ابن یسین بماند *

* در روزگار اهل خرد را بیاد دار *
قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را منالی کرده اند *
* عرضه دارم گریه بعضی را نباید دلهنیر *
* نیتش با مستراحى کرده اند از بهر آنکه *
* باشد از بهر فضای حاجت از وی ناگزیر *
* لیک چون حاجت برآید رد از اینجا در گذر *
* زانکه عاقل نبود اندر مستراحى جایگیر *
* تو بگوشت دل نبوشتی پند اصحاب خرد *
* اینست جامی بس شگرف و اینست جامی بی نظیر *

قطعه

متبحرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر
چو عیسی نخواهم زن ارفی المثل نخواهد ز من نیم خرمهره مهر
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهر زهر
بخوابم بکس التجا جز بحق گرم خون بریزد بصد دهر دهر

قطعه

* ناکانی که درین دور عربان تواند *

* هر یکی را چو مرا حی سومی جا مست نظر *
 * خرده کز تو بر یسندیده هشیار و پیر مست *
 * سرزنش را بر بزرگانش رسانند خبر *
 * در خمار از شودت جان و جهان مرد و بیاد *
 * نکند بر تو یکی با ندج باده گذر *
 * رو میجا نفسازین خرگان روی بتاب *
 * هم طویله نرسد عیسی مریم با خر *
 * ابلق چرخ سرزد مرکب تو به سجود میج *
 * غرضی لایق تو نیست جز این بار محضر *

قطعه

شکر نعمت ز شکر داد دارد این چنین خوانده ایم در اخبار
 گم فروزی نعمت باید شکر نعمت ز واجبات شمار
 شکر! میکنم درین ایام که تنی دست گشته ام به چو چنار
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خار
 بسته ندی بصد شکر و جور بقیاس جماعت زر دار
 من چنین لذتی که اکنونم مفاسد و با هزار عیب و عوار
 شکر ایزد بران همی گویم که درین فکر و تقابل کار

گرچه اندک بضاعتی باری سودم آمد شکبخت؛ بسیار
قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواه از بی ددسه کار
سخنی چند هست در بی آن خاوتی می بایدم ناچار
خاوتی آنچنان که اندر وی بیج مخلوق را نباشد بار
گفتم این خاوت را توانی یافت دقت نان خوردنش نگه میدار
قطعه

این بهمن ز غایت مستی و عاشقی بوسی ز بود از لب ترکی سمن عذار
در خشم رفت درنگ بر آورد و جنگ کرد برد این سخن بحضرت قاضی روزگار
قاضی سوال کرد که بهره کرده اند ام بر چنین گنه ای رند نابکار
گفتم که من گناه ندانستم این همان درمی نهی گناه خطارت و در گذار
در حکم میکنی بقصاصش تو حاکمی که از لبم بهره بعوض بوسه هزار
قطعه

طبع انسانی بران مقصود شد که ز دنیا می نخواهد گشت سبیر
کی توان کردن سبوی برز آب کاینچه از بالا در آید شد ز زیر
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر
در ره مردمی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از گمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد جست فی آهونه شیر
قطعه

داریم در اشتیاق ای مطلع نور اسباب غم و مایل روح در دور
آن در دل خسته مجتمع چون پروین دین معرفت نبات نعش از هم دور

ردیف الزاء

یعلم الله که در امور معاش نرود نیت من از پی آرز
لیکن ارکوشی نخواهم کرد هست یشک معیشتم به نیاز
و ان نیاز از غرضی بندم نزد آنکو برآمد است نیاز
بحقیقت ز راه معنی هست هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر بر سر افسر نمی نهی آغاز
پس ماندهت نمیرسد بر من کنم از بالضرور کار بساز
قطعه

*	محمردمی بحقیقت عظیم سلطنت است	*
*	زمین شنو تن آزاد خویش رنج مساز	*
*	ز بهر یکدم شهوت که خاک بر سر او	*
*	آسیر زن توان بود سالهامی دراز	*

قطعه

با مردم نادان منشیان در بنشین ز بهار بدو تا بتوان هیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بر دیت بهمان روز

قطعه

لر ترک طمع کنی نباشد ایدل ز کست هراس هرگز
روزی ز خزانہ کسی جوی کز دی نبود مکاس هرگز
ز آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند پاس هرگز
از بستانه کرم مجوی ز بهار کا طاس نشود بلاس هرگز

قطعه

*	پدر که جان عزیزش باب رسیده به گفت	*
*	یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز	*
*	بدوست گر چه عزیز است راز دل کشای	*
*	که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز	*

ردیف السین

*	ز اقبای دور کردن گم بدست آید ترا	*
*	چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس	*
*	باشو از این زمین بدمی بغایت سودمند	*

* با سلامت عمر گزیدن بسرداری هوس *

* بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال *

* تانہ بد گویت کست نہ باشدت بیمنی ز کس *

قطعه

کسیکہ چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بعینہ مثل ان جریفت محروم است کہ باز نشناسد ز فرہی آماس

قطعه

* بنیچ روزی کہ درین دودہ خاکت وطنست *

* بنیفت آتش سوداچہ بزمنی دیگ هوس *

* طوطی روح ترا سدرہ نشیمن دارد *

* ہر شکری کہ کنش بستہ درین تیرہ نفس *

* تا بصد سال دگر زین ہمہ خالقان جهان *

* از نوادر بود ارزندہ بماند یک کس *

* چونکہ راءت کہ در این دار فنادر پایش است *

* ہمد کن تا ہمہ نیکی تو گویند ز پس *

* گھرستم میرسد از غیر ترا پاک مدار *

* کہ مرا بحرہ افتاد درین کار سپس *

- * اگر این است هنر عیب کسان باز محوی *
- * کاندربن پاک جوطادس، کار است گیس *
- * بشنوا ز این یسین یک سخن نیک مفید *
- * از بدی دور شو این است ره جنت و بس *

قطعه

دیگر نردم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو یار نگردم سوی هر کس
 جمعیت خاطر به بود کنیچ خرابم حرم تر ازین گنبد خضرای مقبر نس
 زمین بس و بار یک قدر است چو تیرم از بار غمش گشت چو ابرش مقوس
 منشور لطافت رخ آن کجاست طغرای وی از غالیه خطیت مطوس
 سوگند بدان صانع قادر که بحکمت کرد است شفا خانه ز نور مسد نس
 کز نیک دید جماعه کسان فارغ، فرم امید ندارم ز کس و بیم زمانس
 نه این یسین خادم خالقیت نه منجمدم المیزت نه تعالی و تقدس

قطعه

- * خواهی که خوارجی نشوی ای عزیز من *
- * هرگز به ز کس نرنی، بیش کس نفس *
- * زیرا که با تو کس نکند ماجر ا از اکه *
- * بهره یاری کنی، بیش من ز کس *

* آنکس که شهره گشت بر بدگست مردمان *

* کس را نصیحتش نبود در جهان بدوس *

قطعه

* سمی در تفویض فیض خویش کرد *

* هر که کرد آئین بر ترکفیل نفس *

* بارها ای نفس نا فرمان ترا *

* گفته ام کز حرص بردیستی محفص *

* آبرو چو تپسوخا کس افتاده باش *

* نی چو آتش از هوا در تاب و آتفس *

قطعه

* مدتی شمر زهر نوع که آمد گفتیم *

* لفظ و معنیش بدان جان که بسند همه کس *

* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طبع *

* نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس *

* زین بس ای ابن یسین دام طمع باز بکیش *

* عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر گیس *

* صحت و وجه معاش و همه اسباب اکام *

- * ناسپاسی مکن انصاف بده ایست بس *
- * بنشین فارغ و تیار منه بر دل از ان *
- * لرزه شایان نزد مرکبت از ییش و نه بس *

قطعه

آنکه کارش را ابتدا تا انتها پیاده گو و هرزه گویی بود و بس
در جهان زد آتشی از ظلم و زان حامایش بی آردنی بود و بس
خواست تا گردد وزیر اماند ز آنکه کاش زشت خوئی بود و بس
گر با سحر خاق بودی کارها کار آن دهن مرده شوئی بود و بس

قطعه

- * با عقل کار دیده بخت حکایتیم *
- * میکردم از شکایت گردون پرفسوس *
- * گفتیم ز جور اوست که از باب فضل را *
- * عمر عزیر میگذرد بر سر فسوس *
- * از قرص آفتاب نهد خوان باملمان *
- * و از باب فضل را نهد باره فسوس *
- * ز الیمت سال خورد و بدستان کشاده دست *
- * او بر بنال رستم و دانا چو اشکیوس *

دانا فردو دار درین سرگمزه حصین
بی بزم بحر در طلبش کینه و رجوتوس
گفت از برای عزت از باب جهان نیست
کارنگشان نهد از عاج دآبنوس
بر پامی باز بند ز بهر مذلت ست
تاج از سرشرف نبود بر سر فردوس
مردان که از علایق دنیا مجمر اند
هرگز کنند میاں برزیت نه چون عروس
این فخر بس که چهره دانا گه جدال
باشد جولعل و چهره نادان جو سندر و س
عالم جو پامی بر سر افلاک می نهند
که باهاش مکن بهمه عمر و سببوس
چون هست تو نوبت ششاهی میزنند
گو از درت بر بفاک بر غرلو کوس

* زیرا که هر چه راستی نیست اندرو *
 * ناید پسند هیچ و جودی ز من و اس *

قطعه

انی واقف اسرار ضمیر نم کس در حالت عجز دستگیر همه کس
 یارب تو مرا توبه ده و هدایت پذیر ای توبه ده و هدایت پذیر همه کس
 ردیف الشین

با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش
 کم مباحش از درخت سایه فگن هر که سنگات زند شر بخشش
 هر که بخراشدت جگر یحفا همچو کان کریم زر بخشش
 از صف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

* آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش *

* او را نبود هیچ گزایی چو فعالش *

* زیرا که درختی که مر او را نشناسی *

* بارش خیر آرد که چه بوده است نهالش *

* آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش *

* ز نهار میسرش از پدر و عم و زخالش *

* زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست *
 * در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش *
 * شهراده نادان که او را علم و عمل نیست *
 * بیقدر بهمانند چونماند زرد و مالش *
 * درویش که اد معرفت علم و عمل یافت *
 * او باطنی یافت که خود نیست زوالش *
 * از محبت ناهل بسد مرحله بگریز *
 * قادر دهن شیر نیفتی ز خصاش *

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کمان زین بایش
 که ز رمح بلند نداید آنکه سوزن کند بستی خویش

قطعه

* در مجلسی که مهمم آزادگان شوی *
 * صافی و دلکشای جو کردار باده باش *
 * مهمان خویش را بنواز د بجامی یک *
 * بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش *

* مد بند اگر زمانه بکارت در افگند *
 * صخره مشو بنحمت مهران ستاده باش *
 * مانند خوشه گره هوس سر کشیت هست *
 * چون دانه از طریق نواضع فگنده باش *
 * خواهی که شاه رفته آزادگی شوی *
 * ز اسب مراد خویش بر غبت پیاده باش *
 * در بایدت جو این بهمین کنج عافیت *
 * ز نهار دور از طالب نانهاده باش *

قطعه

* چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر *
 * گمر قبای زر کشم در بر نباشد گمبهاش *
 * چون همای بهمنم برتر ز سر طایر است *
 * تا جسم اریده عفت بر سر نباشد گومبهاش *
 * آب زر باید که باشد در دفا چون آب زر *
 * گمر زر مغمری ساغر نباشد گومبهاش *
 * حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود *
 * این نیست است ارحاصل دیگر نباشد گومبهاش *

قطعه

کسی که لاف بزرگی همینهزند بنگر که تا چگونه کند بیش عقل ایشان
 کمرش مردت مردمی بود از د. پذیر و اگر نه روی بگردان ز عشق و طماعتش
 کسی که ما تو نکوئی کند چو توانی در امتحالت او کوشش و در مراعاتش
 و گریه می کند او را بر و نگار مبار که رو رگار کند بهر تو مکارانش

قطعه

*	دکام خویش بنوش و بنام نیک بگوش	*
*	طمع بهر زنجیل در بخل او مسخر و شش	*
*	که بیم کو کرم از کجیا توانی کرد	*
*	درین تفکر و حیرت بماند بوم و شش	*
*	مقامی خاطر م آداز داد گامی نادان	*
*	مکن حدیث کرم بند می یگان می نوش	*
*	از ان سبب که تو امروز بر بیط زمین	*
*	کرم نیایی و جز در دکان نزد فروش	*

قطعه

*	بهر نکته که از گفتن او بیم گزند است	*
*	از دشمن و از دوست نگهدار چو بانیش	*

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتمی *
 * هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی بانو گویم که چیست اکسیرش
 کیمیا می کشد بقلمانی نیست توفیراد چو تقصیرش
 گهر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
 دهنقت پیش گیر و قانع شو تا بدینی که چیست تاثیرش
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقدیرش
 از یکی هفتصد شود حاصل بزرگ اینک مامل و توفیرش
 بیش ازین نیست هم زر و هم حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن این بمین و صلات آنکه هیچ بحر بود العجبی نیستش
 اهل ادب را نکنه التفات و آن بحر از بی ادبی نیستش
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم فی حبیبی نیستش
 هستی او را عدم الکل را نکه آنچه تو زو میطلبی نیستش

قطعه

از حسه نااهل ار گوید بدی زان بود کز س بدل در نیستش

حامدان هستند ماراباک نیست بی هنر آنکس که حامد نیستش
قطعه

*	دور می در آمد است که راضی نمیشود	*
*	کمتر کسی که صدر معظم نویسمش	*
*	آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر	*
*	دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش	*
*	منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر	*
*	بنند از زشاه همان کم نویسمش	*

قطعه

همچو طاووس جاوه گر باشد خوش . سرمه ای که در میدان ریش
لباک چون ریش سر را در دهن مصالحت اندران بود که کشیش
ز آنکه طاووس را بسی باشد کاهان صورت کشندش از بی ریش
قطعه

کرم را درین دور طالب مباش که محرم دمانی ز مطالب خویش
کرمیان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مطالب خویش
ردیف الصاد

بگر کمی باتو میزنند لافی که ترا دوستم بصد اناناس

نقد او بر محکم تجرید رن تا کند فرق سیم از زر خاص
 گوشه نمان دست گم شکنی بمن آوار او بسمی خلاص
 فی المثل گم برادر است و پدر بشکند در زمان مرگ بقصاص
 بعد از آن گم بقدر پیش آمد رو بر خوان ولایت حین مناص
 ردیف الغین

*	شراب درمن آن کو شراب خواره بود	*
*	چو روغن است که ریزند در معنک جریغ	*
*	اگر چه زنده ز روغن بود چراغ دلی	*
*	فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ	*

قطعه

*	عزمم دست گشت که نماند دگر بگفت	*
*	مدح کسی که جوید دان هست هم دریغ	*
*	میغند این، خبان که با شیان عطا	*
*	زان رو که جماله ساعدت بارند بمجو تباع	*
*	این بزمین زامت دو نان کرم مجوی	*
*	کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تباع	*

ردیف الفاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن ببرزخ طرب با عریض
 ولیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست میبین عذاری ظریف
 به پیروی اگر باشم آرزو ناستد شگفتم ز طبعی لطیف

ردیف القاف

* ای خردمندی کلاف از خورده دانی میزنی *

* یک نصیحت بشنو از کجاست بگویش اشتیاق *

* در جهان با هر که افتد اتفاق صحبت *

* دشمنی خیزد و دوستی برب نباشد اتفاق *

* در دست همدم نادان سنانی جام عیش *

* قی الامثال گر شهید باشد زهرت اید در مذاق *

* در بدانی باقرین کرمی چون نبود مستحق *

* هر کجا باشی دمار از تو بر آرد آن نفاق *

* فی الامثال صحبت بنا هملمان گزیدن از گمراه *

* روح را بی هو "کلیفی بود مالایطاق *

* بعد از آن با هر که بنشیند که هم درد تو نیست *

* در کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق *

قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر نمی خواهی دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
 بشو مخالف حکم خدای عزوجل بگوئش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سیه باد رومی سپهر کبود که باکینه جفت سست و نامهر طاق
 بعیسی مریم خرمی میدهد بکودن ای می دهد صد براق

قطعه

از نخل و زکبر پر حد ز باش کاین هر دو کنند جمع و تفریق
 زمین هر دو بسجز فانه ناید دل را نیکینی بدین دو تعلیق
 در بخشش و در تواضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

*	مرد ثابت قدم آلت که از جانزد	*
*	گمرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک	*
*	همچو سیمرخ که طوفان نبرد از بجایش	*
*	ز چو کنجشیک که افتد بدم باد تنفک	*
*	بهر از ملک است تصیی از دیو	*
*	ترک دیومی کن و بگذر بفضیلت ز ملک	*

* دند امروز ده 'لویه' فردا مستان *
 * که یاقین را نهد مردم فرزانه بشک *
 * بایر وی خردت رومی ظفر بنمایید *
 * که خود بر سهبه مستی خود ماست ترک *
 * بخمرد راه توان برد بسوی درجات *
 * که خدا گفت که عاقل نبود زاهل دراک *
 * مال مایل بود ابن یسین عالم طلب *
 * کر تو یکدم نشود در غم و شادی مرفک *
 * علم دادند بادریس و بقارون زرد سیم *
 * شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سیمک *

قطعه

ز من یک مسخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک
 چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک
 بلندی و پستی زنده بایر تو نگردد جدا از سمات سیمک

قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسیدت صحت از سیمک تا سیمک
 بنه زهد و ریائی بان دارم که مسواک سارم ز جوب اراک

ز از بهر آن تا بر فعت رسم ز نیم دست از هر خسی همپو خاک
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتراک
 منم لا ایللی چو این یمنین نه از بهشت شادان نه از نیست باک
 خردزان شود آذتاب از برم چو صبح از نیم سینه از صدق چاک
 نباشد هنر خاک زر کردنت هنر زر فشاندن بود همپو خاک

قطعه

زهی ایله کسی کو بهر مرده کند باد و ستان عهد خود جنگ
 کسی کو باز نشناسد از نیک بود و اجب گمیز از وی بفرسنگ
 بناج خسروی کی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ
 مرائی زیستن در پادشاه خلقان بود ترویر نزد اهل فرهنگ
 تو مادر بند نام و ننگ باشی نخوابی باز دست از محاسن ننگ
 گرت آسایش کوین باید بساید شست دست از نیم و ز ننگ
 نظر این یمنین گوی برین داشت که برزد شیشه ترویر بر سنگ

ردیف اللام

*	با خبر باش که دنیا گذراست ای دل	*
*	خیز گاین خوابگاه بیخبر است ای دل	*
*	هر یک از برگ بانفشه که دد از دل خاک	*

* خال مشکین رخ سبهر است ایدل *
 * شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد *
 * جمعد عنبرش کن خو برواست ایدل *
 * وقت در یاب که بس کاسه سرهای ماوک *
 * تفت در کار گهر کوزه گرانست ایدل *
 * بنگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار *
 * کاین سر کوچه صائب نظر انست ایدل *
 * در همه کار پس دیش نگه بید داشت *
 * خویش و بیگانه زهر سو گرانست ایدل *
 * همه خلق جهان خلق پسندیده نامی *
 * که سومی خام برین راه برانست ایدل *
 * گر نه بروفق مراد تو بود کار جهان *
 * از جهان نیست که دور قمرانست ایدل *
 * مادران نقشش بیکرنگه نمودند و لیک *
 * اختلاف از حرکات بدانست ایدل *
 * ای ساکین زمین در گه و بیگه میگفت *
 * که سعادت همه بانی هنرانست ایدل *

* خود گم رفتم که نمودم پید بیضا سخن *

* لطف عیسی به کنی دور خزانست ایدل *

قطعه

* ای پسر لشو ز من بندی بغایت سودمند *

* یکنجست آنکس که چون مینوشد آرد در عمل *

* چون بد مرا هایل عمارایم فقر اندر سمر است *

* کی سمر هست فرو آرد بدان صاحب ددل *

* عزت صاحب نسب را هم نه بینم اعتبار *

* زانکه ز لرزال خمول آرد به بنیادش خال *

* من گم رفتم خود را سیدی از همه دنیا بکام *

* نه ز تو خواهد جدا کردن به پیکاشش اجل *

* عزت از حاکمت طالب کان هست در شاهوار *

* کاندرا باش نیامد هیچ صاحب دل بدل *

* چون بنامی کار بر حاکمت نهی آرد خال *

* گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خال *

قطعه

* میدد دست فلک نعمت اصحاب یمین *

- * * *
 * * *
 * * *
- نگاردهی که ندانند یسین را ز شمال
 آنکه او را ز خری تو بره باید بر سر
 فلکش لعل بدامن دهد و زر بجدال
- قطعه

عزت خالق گر نگهداری نکشی درد سر زقال و زقال
 عزت است آنکه زو عزیز شو هر که او را زمانه کرد ذلیل
 و رنداری ز کبر عزت کس نا کسی گشت ثابت بدلیل
 هر چه نقصان کنی از و چیز می اندکی ماند از کثیر و قلیل
 یغیر عزت که نیم ذره او نتوان کاستن به پیچ سیل

قطعه

آنچه نگفتمی است در دل خویش دار پنهان بدان منابه که دل
 اگر شش هم بدو زبان طالب نتواند که آردشش عامل

قطعه

بتانی رخ ایدل ز مال و منال گمر آگاه گردی ز حال و مال
 کسی را که پیش از کفایت آرزوست خود بایا هست در پامی مال
 تو همش یار معنی کجا میشومی که شہوت ترا میکند گردال
 ز بهر پنهان اگر بخردی چه باقوت و لعل و چه سنگ و سفال

تو شبیاز قدیمی ولیکن چه سود که شهوت ترا میکند برو مال
 نشیمنی که از سایه عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
 تو محکوم به باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
 چه سازی و تقلید تحقیق جوی بحال آبی و بگذر ز قال و مقال
 مکن زره کردار مریل هوا که خورشید راست بود بی زوال
 چه گردی بگردیم پار کین جو شربت توان خورد زاب زلال
 اگر در سرست هست سودای آن که خواند ترا عقل صائب کمال
 برو افتدا کن بر این یمین تو کل حلی الله فی کل حال

قطعه

هر که بند کمر بخدمت خالق چون فرزند باشد و فاضل
 نظرش مردود بهیزگر نکند پس بود جمله سعی او باطل
 اولاً نعمت و ددیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
 گر نگردد ز خدمت فحقوق هیچ از بین هر دو آرزو حاصل
 پس پی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند عائل

قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ بسیار
 زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بهیچ نهان جهان بهیچ بسیار

سختن کت گیر باشد از آن مگذران بر زبان به هیچ سبیل
 که سخن چون روان روان برود نتوان دست از آن به هیچ سبیل
 هر مالی که از تو بر تو رسد نتوان دست از آن به هیچ سبیل
 هند بپیرانه را بر این زمین رو مکن ای جوان به هیچ سبیل
 سودمندست پندش ارشونوی زان نه یعنی زبان به سبیل
 قطعه

* سوال کرد ز من سالی که امی درویش *
 * ترا عیال همی بینم و نبینم مال *
 * بگو که چه معاش از لجا همی سازی *
 * کنون بصیغیه ماغیست می نه نبینم حال *
 * جوادادم و گفتم که امی ملیم القلب *
 * چه حاجت اهل خود را درین قضیه سوال *
 * یقین شد است که نان بازمی بخور اهداشت *
 * کریم بار خدای که داد جان بعیال *
 قطعه

* هفتاد سالگی که دو چندانست عمر باد *
 * کرد است رنجش این بهمین را از جان ماول *

- * بایری فجزاء زانکه ندیدم که سودی بایر *
 * آید بهیچ روی نسبیم خوش قبول *
 * سودای بایر گشتن اگر می برد جوان *
 * باشد ازین سبب که ظلم آمده چو دل *

ردیف العیم

سره گشته بهرانه به باشیم چو آسیا آمد بسان قطب که آر میدنم
 باجه باشد ای فاک دون ز جور تو بهر دوان بدرگه دوان دیدنم
 خاک از خورم به است زمانی بهر بار بار کازا با بر روی بیاید خریدنم
 گر لخم طیر میخورم از دست مدفنگان چون تخم خنثایست بگاه جشیدنم
 خاطر باول گشت مرا زانت یار آنکه ناکمی بود بحضرت سلطان رسیدنم
 حقا که مالک شاه نابرزو بجهانگی گفتار سر حاجب و دربان شنیدنم
 عنقا مفت بگوشه عزلت شدم که نیست چون مرغ خانگی سر خواری کشیدنم

قطعه

باخویشتم هست دمی خوش که در اندم گنجائی ولی نه دنیای نه دماک هم
 در عالم و مدت بقا میست مرا جان کانه سداک امدت پدید نه ستمک هم
 در خانه نشش گونه مربع چه نشینم زانسوی مرکان پویم و زان دور ترک هم
 آگه نشود عقل از امر از من داد کانه پدید اری بقا نیست نه شک هم

ای ابن یسین زنده برانم که غمانی چند آنکه مانند کوه خاک و فلک بر
شیرینی گفزار توانگند در آفاق شوری ز پیر آرومی که شهید است و نمک هم
قطعه

طفه نیافت خردمند در جهان روزی هیچ فایده بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد برخاعان باتر ز صحبت مشتی عوام کالا نعمام
قطعه

روزی گذر فدا مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار همدم
یاد آدم ز عهد قدیم و وفای او جایکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل کایم خور می شده آمد زمان غم
بی تو چونون بایچه مانند یحشتم من گر بگزرم بردضه رضوان برارم
حقا که بنده ابن یسین را در آرزوست بر عمر مانده از بس تو به است صدندم
اما می دهد دل خود را تسلی کان چن لذت بگذرد این دور نیز هم
قطعه

- * یکده روزی چو درین کهنه رباط اوتادیم *
- * دل در اوجی نتوان است چو در دار مقام *
- * مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان *
- * در باید شدنت ناشده آتکار تمام *

* نقد را باش که بر بسته و ثوابی نبود *
 * اکثر سوزش دل از طمع می باشد خام *
 * وقت دریاب که از باده کنون جام پرست *
 * یاد مانده بکف آندم که تهی گردد جام *
 * گر بود دبه نمناشی و مقامی که در آن *
 * سلامت بتوان زیست چو در دار سلام *
 * گرچه هرگز نکند این فلک شور انگیز *
 * هیچ دوری که رسد ز قدحی نوش بکام *
 * شکر کا حوال فلک را که دادم گردان *
 * هم نمائند لایمان چو نمائند کرام *
 * نا امید از کرم حق مشو ای ابن یمین *
 * حید را چشم همیدار پس از ماه صیام *
 * کانکه گشت است بر آگنده زو هفت اورنگ *
 * کار بر دین هم از و یافت برین گونه نظام *

قطعه

هر کرا باخوشتن حابی بود کی شود خاطر به تنهایی در خم
 باغ خود در کنج عزلت سرخوش است گریشادی بیگانه ارد در بغم

هنرمی کنزومی بر آساید دلی گوئنا ناند بهشتی از عدم
 چون نیم در بند جاد و منصبی مهمل باشد چون نباشد مخنشم
 بر دو نیک جوان این یسین دل من چون هست گران دردم
 قطعه

- * سالنادر چار سومی خطه اکون و فساد *
 - * همچو باد از هر طرف بی باد سربل تا فتم *
 - * از بی یار موافق تا کمر پیدا شود *
 - * موی گشتم بلکه موی اندر طالب بشکافتم *
 - * بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف *
 - * بیستم مردار کسی را مرد صحبت یافتیم *
- قطعه

بخواست اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیای برم
 بگفتا که تو خوار داری مرا بدین دیدم دبی از کرم
 بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان درم لایم
 قطعه

- * هر که بر حضرت دادار توکل دارد *
- * مخلصی زود پدید آید شش از قید موم *

* دانکه ما طاعت و پرهمیز روز بر دراد *
 * شافعش پس بود اینگرچه جو لست و ظلوم *
 * طالع از سعه و گمر نخس بفرمان وی است *
 * نمرده بقضا معتقد تران و نجوم *
 * بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن *
 * هر یکی را بجای باشد و وقت معاد *
 * هر یکی از بی کار دگر می ساخته اند *
 * دست داد و کند آهن پولاد چه موم *
 * راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی *
 * گیر چه پوشیده بسی برده ز سر مکثوم *
 * سخن این بسین گوش کوار میوشد *
 * شو اکنده صدف وار بدر منظوم *

قطعه

بجای بیجگس اندر جهان نگفتم بد اگر هزار بد آید از تو فرابیشم
 روم بحضرت دادار تو نیاز برم بجز عانید هیچ نیاز از کیشم
 و عاکنم که مرا از بدیش اسمن دار غرض اعای و هم نیست داعی فویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم همی پردۀ ناموس خود را میدزم
 نقد خود را سکه رندی زده پیش صرافان عالم می برم
 گمزدخت زهریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسرم
 بوی خون آید ز وصل دخت ز تا بانم سوی اد می بنگرم
 یک هزفت از زهر کردگی کوری افمی غم اد می خورم
 تا بر این قانونی ای ابن یمن کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم
 قطعه

طبع داری از بین عالم وفائی نمیدانی گم ترتیب عالم
 به میخواهی قرار از پرخ گزدان که دیر خود قرار می نیست کدام
 قطعه

جماعتی که همه کارشان زور است کراطه است و ز ناد قمار و کسب حرام
 بشیر طآنکه ز می توبه کرده اند از نخل بنزد خاق همه عاقلند و بگو نام
 دگر کرب می صاعب دلی هنر مندی بچند فن و فنون گشته شهره ایام
 بیاله دویدم از می تادلی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای همضم طعام
 بهر از طعنه ز تند و هزار بدگویند که گنده باد از بین خانان جماع عوام

قطعه

جهان بگشتم و آفاق بر سر دیدم ز مردم اگر از مرعی اثر دیدم
 درین رواق ز بر جده نجانہ خورشید نوشته سخن خوش باب زد دیدم
 که امی بد دلت دور و ز گذشته منور و ربان غره که از تو بزرگ تر دیدم
 کسی که تاج مرصع صبا حیر داشت نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
 ز حادثات جهانم همین پاسبان آمد که خوب وزشت بدو نیک در گذر دیدم

قطعه

در نی آنکه کار به گردد در تکابوی هر طرف جستم
 با طمع تا نگار شوم کسی پیش هر ناکی کمر بستیم
 عاقبت کار بر مراد نگاشت پرده ناموس خویش بستیم
 دست و پائی زدیم در گرفت بشت و پای زدیم در رستم

قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر لایق حال دوست قلب کرم
 و در درم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

قطعه

* روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا

* یادگاری سخن چند زبان زان دهنم

* نامری از پیر هوش . هر خدا سومی من آر *
 * نابد و زند بدان از پس مردن کفتم *
 * بلکه در زندگی از خیال فراموشانم *
 * چون بمیرم که کند یاد در آن انجمنم *

قطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برد بجزر بایه‌دم
 روزنه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغنودم
 چون برین مدتی مدید گزشت که ز اندیشه مغز بالودم
 گشت مرات دل چنان کجبه گوی که یکی نقش راست نمودم
 میقلی ساختنم ز جوهر عقل پس ز زنگ هواش برزدم
 صورت خروشم دران دیدم چشم عبرت براد چو بکشودم
 شد یقین ز انقلاط احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
 کارم از کار خانه دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
 بر بد و نیک چون ندیم قادر بس دل از غم بهرز فرسودم
 بعد ازین اقدابا بن یسین کردم و داشت راستی سودم
 غایت آرزو چو دست نداد پشت بامی زدم بر آسودم

قطعه

* گریه دست آید مرا بی درد سر نان جوین *
 * قانعم منت پذیر از من و از ساوی نیسم *
 * در پلاسی باشدم پوشش یقین در خنده *
 * طالب دسامی و جین و اطلس و خارا نیسم *
 * دم فزندم بکلی از مدیح و از غزل *
 * بشنو از سن گریه معنی در بی اینها نیسم *
 * از کسی لطفی نمی بینیم که گویم مدح او *
 * بر جمال دلبری هم عاشق دشتیان نیسم *
 * بویهار شادمانی و گل عشقست ماند *
 * بابایم اندر خزان و غم از آن گویا نیسم *
 * چون بود در کنج عزلت بگر فکرم بمنشین *
 * راست گوان بن یمن در جنت الهما وانیسم *

قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدام ز دست و بر انداختم
 میندار گمراهی خویش را زبانی نه اندک خور انداختم
 ز من هر چه ماند بواشت برد بمیراث دستی بر انداختم

ردیف النون

* منت ایزد که گزرون گهر چه یک چندی نماند *
 * در جهان میداشتت خود را بر مراد خویشتن *
 * از جهان بایرون ز فتنم تا ندیدم عاقبت *
 * دشمنانم را با کام دوستان خویشتن *
 * من نه چون دنان ز بهران چنین سرگشته ام *
 * بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن *
 * از مکان خویش اگر بایرون تا دم عیب ندرت *
 * از هنر بایرون فدا گهر زکان خویشتن *
 * بسنگه در بیدار حیرت عقل سرگردان شود *
 * گهر بگویم شمره ارداستان خویشتن *
 * ز احتمال بار غم جوگان صفت شد قائمتم *
 * گهر چه بزم گوی ز اقران در زمان خویشتن *
 * من ز طبعم هیچ آب خویشتن در آشتم *
 * در قفص از جست بابل از زبان خویشتن *
 * تا من از خوان قناعت سیر کردم آزار *
 * بسته ام از لقا دنان دان خویشتن *

* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت *
 * با و آبروی خویشان و بستان خویشان *
 * بهتر است از توئیهای کان بمنّت پرورند *
 * چشم ما را اگر د خاک آستان خویشان *
 * آتش کارا کرد پیش از آفرینش رزق نو *
 * آنکه نتوانی نهفت از دی نهان خویشان *
 * هر کرا بینی بگیتی روزی خود میبخورد *
 * گم ز خوان نسبت نانش و رز خوان خویشان *
 * بس ترا منت ز مهران داشت باید بهر آنکه *
 * میبخورد بر خوان انعام نومان خویشان *
 * از طبع خواری همی خبرد بهر کس آن بکوی *
 * ناشوی در ملک عزت کامران خویشان *
 * در همی خواهی که نیابی نام آزادی چو مصر *
 * راستی کن با همه خلقان بسان خویشان *
 * بشنو از این یسین این مدهای سودمند *
 * و خلاف این کنی بینی ز میان خویشان *

قطعه

قلم را برتبت فرون دان ز تیغ بود گریه مکرو به نیروی تن
 قلم کار فرمای اگر بایت که باشی سراز از هرا بحسن
 ندینم که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد و زن
 فرایش میگردد صاحب قلم بیایند صد پهلوئی تیغ زن
 قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای بدر کینه چیست با بستران
 روی از کالمان فروستی باز کردم بروی بی هنران
 روزگاری بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران
 بعد از آن نوبت خزان آمد تا رسید این زمان بکون خزان
 قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
 در شیوه کرد رسم تلخیص ز امثال بتر ز مار بودن
 چون زلف خوشتر ز دانه جو آشفته و بدیق قرار بودن
 زین جمع که دمف در میانست دوری به و برکنار بودن
 با اهل خود بکنج خلوت با باد خوشگوار بودن

قطعه

مکمل صحبت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین
 بارها گفتمی که امی فرزند من ناتوانی صحبت نیکان گزمین
 نیک و بد را فرق کن از یکدگر از دمی دل پاکس و یکی گزمین
 هم نشین زمان نیک باش در نه باری با بدان کمتر نشین
 قطعه

گمزنواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را خیر می پس ازین
 و بد و نیک را جزای هست زمین دوهریک که بایدت بگزمین
 تاناکوئی کن و برش بیاب یا بدمی کن سبای خویش بدین
 قطعه

بحق چار محمد بحق چار علی بحرمه دو حسن مقتدای حمله جهان
 یک حسین و یک جعفر و یک موسی که بنده این زمین را ز دست غم بران
 قطعه

*	یکجند شد که بر هدف	دل کمان برخ	*
*	تیر از کمین	کشاده فرد بست کار من	*
*	از دور نا موافق	و ایام فحشایف	*
*	آشفته شد چو زلف	بتان روزگار من	*

- * و ز اختیاف گردش مگردون دودن نواز *
- * اغیار من شد است کنون یار غار من *
- * و ز صرصه سموم و دم سرده خاسته ان *
- * بی برگ و بی نوا جو خزان شد بهار من *
- * با عقل کار دیده که در حل مشکلات *
- * رای ویست موتمن و مستشار من *
- * گفتم کز آنچه میگویم از دهر شمه *
- * زان پس که در گزشت زهد افطمار من *
- * گفتا مهر تو این بهین جز طریق مهر *
- * کاین است در حوادث دهر اختیار من *

قطعه

ترا ایزد جوهر دشمن ظفر داد بکام و دستا نش سر جدا کن
و مگر خواهی نواب نیک مردان طمع از جان بهر او را را کن

قطعه

خردمندان عالم را مقابلیست ازین سرگشته می باید شتابیدن
برهنه پامی رفتن ناگه قاف و زانجا سنگ مدس آوریدن
بناخن عینه خود باره کردن بدست خود سر خود را بریدن

ازان بهتر بود نزد خودمند که رومی ایمنی از دور دیدن
قطعه

- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *

قطعه

میدیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خویشان
نه بدینی که رنج خردان کشد که چایی کند بهر من چاه کن
با آخر که به را به پایان بر دوی اندرین چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه هر طریق مناببات گفته ام وقت مسخره بدرگه رزاق ذوالسمن
ای آنکه رزق تغیر و برابرها کنی من همچنان ندیم بخمر که اعیس من

قطعه

چهار چیز دهد آردی مرد بهاد با اختیار مباحث ای بر مباحث آن

یکنی دروغ دویم صحبت عوام لناس سدوم مزاج چهارم شراب بنادان
قطعه

* صبح دمید سافیا برم صبح ساز کن *
* بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن *
* کره که ناز برده ای بت نازنین ز حد *
* لیک خوش آیدم ز تو تاره درای و ناز کن *
* ز آنچه بود زیادتى دست بآب زر بشوی *
* دز خبیثات آرد پاک شو و ناز کن *
* صوم و صامت و نافله گیر ستوده طاعت مست *
* شاید اگر نباشد تان بده و نیاز کن *
* باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته *
* تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن *
* بابل خوشنوا چنان در قفس از زبان بود *
* دم مزین و شایمین از دست شهبان چو باز کن *
* ابن یسین اگر ترا آرزوی سلامت نیست *
* رومی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن *

قطعه

- * ندانم از چه بکینم میان بدست سپهر *
 * جو هست بر همه آفاق مهر او روشن *
 * کدام مرد که از تیغ کین او زهی *
 * اگر آپوست بهوشی چو ماهیان جوشن *

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
 سیم وزر بایقاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

بر تو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی بسجود کوه و مرجان
 بخت اگر یار و عینال به سر تست بنگارنش چون الف در جان
 دشمنی را هیچ رو منهای هر چه او دوست کام گزدازان
 شایمی باشی و از خضر پذیر منت آ چشمه حیوان
 هر چه بر آتش کار باید خواست عذر برگزینش مکن بنانان
 در نیامد پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان
 هر چه خواهی ز خیر دشمر میکنی خود بیایی جزایش از دوران
 و ریدی آمد از تو در نیکی نزد این یهین بود یکیشان

زانکه اورا بهیچکس طمع نیست الا برحمت یزدان
قطعه

نان دسر که گهر نهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین
به که خاواوش بکر پیش آدمی و انگبینی سر که بمالی برتین
قطعه

* هر که نه در بین تست کالعدمش فرض کن *
* آنکه زید باتو کم کم ز کمش فرض کن *
* و آنکه درم دارد و از درم او بکس *
* می رسد بهره بی درمش فرض کن *
* و آنکه ز لوح دلش نقش کرم کس نخواهد *
* نابره رخ دسر زده چون قلمش فرض کن *
قطعه

* پدر که روح دمی از نور حق منور باد *
* مرا سه پند نیکو داد باد گیر از من *
* یکی گهی که خوری نان ببحر کایچه مخدور *
* دو بزم مجامعت بگرد دور باش از زن *
* سه بزم بنای سرامی نه بهر شهری *

* بشیر خوش قناعت کمن بهاک مسکن *
 * یگفتم ای پدر مهربان جزا که اند *
 * چگونگی دست ده کار بستن این سه سخن *
 * جواب داد که ای روشنی چشم پدر *
 * بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن *
 * بگاه خوردن نان باشی بزمان مشغول *
 * که چون کایبچه شود پیش تو جو و ارزن *
 * جماع نیز گهی کن که از پشت عجب بر *
 * شود چو دختر دوشیزه فد چو سرو جمن *
 * بهر دیار که بینی غریب از ره لطف *
 * خبار او بفشان سفره بهراد بفگن *
 * اگر تو نیز بشهر دمی اوفتی بگذر *
 * بنا نهاده بود در کشاده جامی وطن *
 * بیاد آرز من این سه بند جان پدر *
 * که به سجده گوهر ناب است و به سجده در عدن *

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگه از قضای دور گزین

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس انگه عمر نوح از مال قارون
که نماز خدمت تو آخر آلامر بخوارمی باز گردد دیده بر خون
ترا با این بزرگی نیر در ریش ترا با این حکومت کبر در کون
قطعه

خویم آنکس که این پسر دارد که نه مامور و نه اسیر کسان
کنج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز دارد گیر کسان
زانش آرزو بتافه دل چون تنور از بی فطیر کسان
گشته راغی بحکم کن فکبون رسته از رحمت و ز خیر کسان
دند آزاده که یک جندی بوده باشد بعنف اسیر کسان
که فراز گلوچ باره خویش بهتر از گزیده سیر کسان
پشته خار خار بستر را نرم تر آید از عید کسان
ردقناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان
پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

- * . سیکه نیک نهاد آمد از هدایت کار *
- * . رخود چگونه بسند آیدش بدی کردن *
- * . چو سیرت ملکی میتوان گرفت یحیهد *

* انسان بهمت قاعمر بود ، دلی کردن *
 * بکوشش در ره احسان که آن بود برحق *
 * تجارتی زبانی سوده صیدی کردن *
 * بهوش باش که پیرمی رسید این یسین *
 * گذشت و وقت جوانی و بیخودی کردن *
 * شباب فرع جنونست و شب اصل خود *
 * جنون قبیح بود گاه بخردی کردن *

قطعه

* اگر نویخواهی که آرمی بهترین چیز می بدست *
 * یار یکدل به بود از هر چه یابی در جهان *
 * در نشان یار یکدل پایش رایت مبهتم است *
 * بشنواز این یسین تا باز گوید شرح آن *
 * همه چنین یار می کم افتد در بدست آید ترا *
 * اگر خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان *

قطعه

* کام دل از کسیکه ترشش بود فحواه *
 * تا در زمانه بد نه کنی ذکر خوشتن *

* کائیکس که حسن خلق دروغ آیدش ز تو *
 * آید از آن دروغ ترش بر خویشتن *
 * و انکس که بی خزانه زر کرد غنچه دار *
 * ز امثال خویش می بدرد سر خویشتن *
 * زر بهر آن مجوسی که زر باشدت بهمت *
 * بر حال زر گمار نکو فکر خویشتن *
 * زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر *
 * از وی باز می کنی قدر خویشتن *

قطعه

* هر چند روزگار کند پست مرد را *
 * از همت باند نشاید بکاستن *
 * و زقت جواز خزانه خالق مقدر است *
 * و دن هستی بود ز در خلق خواستن *
 * نشین بغزت از بی کاری که کارست *
 * تابایش کس بهای نباید بنجاستن *

قطعه

* هر که آباد بنده می آید بکرم زندگی من برسان *

زان بعزمت نمی بهم زحمت که همی ترسم از ملامت شان
 مرد نا آزموده ز بهار نه شا گو دلی نکویش کن
 که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزوشش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم *
 * رسالتی بجناب خدایگان از من *
 * که است قدرت آن کین سخن فرد خواند *
 * سمع اشرف مردار شد نشان از من *
 * بگوید شش که بشم دا شتم توقع آن *
 * که اشکار کند یاد و هم نمان از من *
 * اگر ز طالع شوریده نبست بهره مرا *
 * نکرد یاد شهنشاه کامران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکنم حرص و آزار *
 * ازاد گیت رسم و این خود سزد ز من *
 * حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
 * گمر بیستم بایدم که صد آبی کت ز من *

قطعه

* اکنون زمانه بدین که شمار از کسی گرفت *
 * گمراهی فرقی هیچ می نماند کیان را ز من *
 * غمگین مباش این یمن زانکه غافلان *
 * جمع گرفته اند ز من تره را ز من *

قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم ز نعمت چه کشتی ز بهر جن
 گفتم که بلی دلی ازین پیش گشت است حوالی معین
 روزی یکی به صبح و شام است و آن هم دگر می بروم از من
 از بنده مبین تو این "کابوی" کاین خدای را ند بر من
 بی هیچ شکی نفاذ باید کسی که کند خدای ذوالمن

قطعه

امی عزیز از نصیحتی کننت در بدو نیک آن تفکر کن
 گر پسند آیدت ز من بشنو ورتو نشنوده تصور کن
 اولاً صدر شو با استحقاق پس بپایان درون صدر کن
 ردیف را از ردیف باز شناس بعد از آن دعوی تشمر کن
 دست کار با نکه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاووس مجامیس آرا شو نه بویران وطن جو کنگر کن
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایکان تکبر کن
 یانه بایک و بدباز و پرو شب را هم طویله در کن
 با مسیحا بمصاحت غررا در طویله کش دهم آخر کن
 دم بدم روزگار میکند تو تماشای این تغیر کن
 چون تباشیر صبح دم نهد عزم نابیس و میل منقصر کن
 همچو ابن یمن باقی گوی دور بگدشت ساغری هر کن
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون
 اگر گردون نیست گردون از چه دانه نباشد شاد از دانا نامردون
 چرا دانا بود بی بهره از مال چراندان کشته نعمت بگردون
 قطعه

هندان روی سندان بر دریدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن
 میان یثرب با شیران نشستن بروی آب با مرغان بریدن
 بمهرگان گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

فطوح

ای دل آرننگ داری از نقصان جز ساوک ره کمال مکن
 هر چه عقل نذران بود دستور جز بهر آن کار اشتغال مکن
 بامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
 شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
 غم که فردا رسد فخور امروز ترک شادمی بانه حال مکن
 عرض نفس نفیس را هر گز در پی مال پامال مکن
 نیست از دوست بهر دنیای گمراه حاتم ارتحال مکن
 عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن اربست پور زال مکن
 بشو این پند همی این یمن و مفید است از دمال مکن

قطعه

* گفتمم ردم زیارت بیشینیان کنم *
 * باشد که راحتی رسد از روح شان یمن *
 * عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود *
 * و اندر خطم بهره میند از جان و تن *
 * آخر ز زندگان یچه حاصل رسیده *
 * تا گسترند در قدمت مرگان کفن *

قطعه

سفر نیک است هر آنکه امروز چه خوش باشد تو جامی رسیدن
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبان برجای دین
 طلب کردن ز مردان استعانت نصیحتهای دانایان شنیدن
 ولی تنخ است این شربت که هر روز ز دست دهر می باید چشیدن

قطعه

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردمی از هیچ انسان
 نه از تحسین و زیری گشت خورم نه از تبهجین امیری شهر امان
 بگفتم مدح یکدیگر شان بکرات نه تحسین با فم ز ایشان نه احسان
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان
 هزاران تیز بر پیشانیان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی بس بکیوان همی کشی ایوان
 تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینها نکون بر خوان

قطعه

* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم *
 * کرم آنست که آسمان بزنی دست بدان *

* وعده ایجاب کن و منت بخشیده من
* کرم این است گرت دست رحمتی هست بدان
قطعه

* هر کسی را چنانچه هست بدان
* بس بدان قدر دوستی میکن
* در عمل کوشش و ترک قول بگیر
* کار کرده نمی شود سخن
قطعه

* ز ابن یسین پیام برای باد صبحدم
* نزد علای دولت و دین آصف زمان
* دستور دین بنام محمد که خلق او
* بخشید بهر دلی چو سیاه هزار جان
* خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
* هرگز گراشد مسلم چنین جهان
* ارحم خدمت منت از یاد رفته است
* ما را حقیق بر تو زیاد است همچنان
* یکبارگی ز بنده فراموش کرده

* گریادت آید از من مهجور ناتوان *

. قطعه

صاحب باطن صاحب قران (؟) آصف نانی جلال ملک و دین
یونس صاحب نسب کز ارمی بیبر هست بخت نوجوانش بمنشین
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لو' لو' و در زمین
و آنکه بار حامش ار گردن کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این خرابین
گو که کمنه بنده در گاه خود بیش ازین بود التفاتی بیش ازین
باز گو تا منقطع بهر به شد التفات خاطر ز این بسین
هر چه خواهی کرد خواهم بودنت تا بحشم از بندگان کمترین
قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این بسینش بنده از جان
دوسمه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
بدان امید کاذب و ذلت فرصت کند میناوم رومی شاه ایران
نظام ملک و ملت شاه یحیی که باد از شرق تا غربش بفقرمان
نخستین آنکه بی وجه مناشم وزیر دارم دلی دایم پیریشان
امیدم هست که انعام خسرو کفافی گرددم مجرمی زدیوان

دویم مردل ز قرضم به دست دردمی که غرازلطف شاهش نیست در مان
 خلائم که دهد لطفش ازین درد کمال شیر یاری را به نقصان
 بگویم راست دین قرض از به دارم زد خل اندک و خرج فراوان
 سیوم شریف سربایای دارم امید از جود شاهنشاه یکسان
 از ان شده که محمد سعیدت آمد منم ساقی مفت پیشش ثناخوان
 اگر شاهم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان
 جهانی در بناه لطف او بند که بازا در بناه لطف یزدان

قطعه

باستانه جاہ جلال خسرو عید که هست بایه اندر شن براج عالمین
 نجیبست حضرت شاه نشسته زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهریارین
 سمیر مهر موت جهان جان کرم براغ و آدم نظام مات و دین
 بناد مات حق سایه خدای که هست جو آفتاب سه برش جهان مزین رنگین
 چشمم چشمم نظر در زمانه گمربا کند شود گیسو زهرم رشته شه و دستانین
 منم که تا کمر بند گئی او بستم کلاه جاہ بر افراختم بحر خ برین
 بالفتالت چنین خسرو جوان بختی که جرخ پیرنیدیش بیست و قرن قرین
 مرا که زهر لهور معاش منظم است ولی زبان سعادت نمی کند تقنین

که آرزوی دل از بندگی شاه بخواد که گریه حال نوینکاست هم کند به ازین
دلی که با کرم ادسوال عاجز نیست ز آفتاب نخواهند نور اهل یقین

رد دف الرااد

ای دل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود به سر بر انجام کار تو
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حاکم و با تواضع اگر هم نشن شوی اغیار تو شود به صفا یار غار تو
بر هر چه کردگار ترا دادش کمر کن تا بایش زان جزا است دهد کردگار تو
همست بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

*	صحبت صاحب نظر باید که باشد باد کس	*
*	با کریم نام جوی و با حکیم راست گو	*
*	تا ز جود این در این دنیا بیاید کام دل	*
*	یا ز حلم آن دران دنیا شود با آبرو	*

قطعه

*	لرزه دارمی مشو یکدم بعد از این دقتن	*
*	دره یابی هر دو را بارمی یکی زینها بچو	*
*	در یکی راهم نیابی این خود اندر عهد ماست	*

* کزنج عزالت بگیر دیگر دلی دنیا مهو *
 * خویش را اندر خطر مفلک ناسید بهی *
 * کز کنار چشتر ناید داماسالم سو *
 * عزت از خواهی که یابی خیر چون ابن یسین *
 * آب نور سندی یحوی و دست ازین دنیا بشو *

قطعه

باهر که عطا باشی باشی تو امیر او دزهر که عطا جستی گشتی تو امیر او
 و انکس که نیاز خود بر دی بکنی عرغه گرشاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

هرخ دولابست بنداری جهان بر مثال کوزه ؛ حلقان او
 فرخ سرسومی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او
 باز جمعی را از بالا سومی شد کف تهی می بینم از دوران او
 ز و مدار این یمین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او
 زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استنحو ان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی بپیردن زودعه نشیدم جواب ازو
 طبعش کلاه و عده بود راست چو اسباب باهرق در عدلیک بنارید آب ازو

نه ابر باز میشت و داز روی آسمان تار کندم مادل از این فنحجاب او
 نه فطره که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر نشانم بآب از و
 قطعه

بز خرم حادثه هر خرم اگر کند جو جو جوی طمع نکندم زین خزان مریده او
 بنان جوئه که از کاه جو غذا سازم بر نیم جو نخرم لاف خوابه خمر و
 دوان خشک جوین هر کرامیر شد هزار خرم گندم نیز زدش یکجو
 قطعه

*	هر که از طاعت بسیار در افتا به عجب	*
*	چون عزا ز بیل شود مستحق لعن و نفو	*
*	فوطه طاعت مارا کنه از جاک زدست	*
*	باشدار حق کندش بیک لحوظم رفو	*
*	هر گناهی که کند بنده خداوندش اگر	*
*	نکند عفو بس او را توان گفت عفو	*

قطعه

گر بدانی قریب دینی دون دل بجان آیدت ز صحبت او
 دشمنی در لباس دوست بود که کند تمکیر بر محبت او

قطعه

بر فلک دل من از بومی خرد یافته که نه هستی بوجد آمده بی حق تر از و
عائل امروز کسی را نه این دهن سرور که نباشد بجهان بیچکس احمق تر از و
لا بزم هر که بود مایه عقلاش کمتر بیچکس را نبود کار مردلق تر از و

قطعه

ندیدم من از آدمی بیچکس که اخلاق او جمله باشد نگو
هنرمند را این قدر بس بود که گاریند این است بس عیب اد

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بد حال گشتم از فن تو
گر خوشی جو باز سبیرت تست دست شان بود نشیمن تو
در براری خروش چون بلبل هست زندان تنگ مسکن تو
رو که گردن فراغی دارد از بلند و زیست کردن تو
هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یا غل نصیب کردن تو

قطعه

بدرمی با پسر بیفقت گفت که پسندیده دار عادت و خو
راحت نفس اگر نمی خواهی یث تر از نصب خویش بجو
نانه پر سمندم مرز ز سخن داخه گوئی بجز صواب نگو

گرسیدن بمقصود هوس است راه کان مستقیم نیست
بطمع در خطر میفت مگر رشته غم بدست آرد و نو
که نخواهد همیشه باز آید بسامت ز چشمه سار سبو
قطعه

*	دو قرن نان گراز گندم است با از جو	*
*	سه تایی جامه گراز کهنه است با از نو	*
*	به چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع	*
*	که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو	*
*	هزار خوب نماید بهیش دانا یان	*
*	ز فر مهاکت کیقباد و کیخسرو	*

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
دیگر نامور شد بقول دروغ دیگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از آن خوان که از بهر نیکان نهادی نصیب من بی نوا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم و گرنه بی بهاس بد بخش ما کو
اگر از سگان توام استخوانی و گراز کان توام مرجبا کو

قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی از من این پند مشفقانه شنو
 دل منه بر سرای عربه فریب که فراوان گذشت از کبی و کو
 روز دولت مباحش غره از آنکه هست ترکیب دولت از لوت و دو
 چون همای خجسته قانع باش نه جو کنجشیک جان بدانه گمرد
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آوری بدرد
 با کنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان جو کیخسرو
 ایزد از بهر به کزینسی گفت که فلان خیز از بهشت برو
 چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم بر است یا ار جو
 تن جو پوشیده شد چه فرق بود نزد طافل میان کهنه و نو
 راه تسلیم گیر این یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو
 ردیف الهاء

- * گفتم دلا توئی که همه عمر بوده *
 * بر مطالب و مقاصد خود کاران شده *
 * دای تو بر تفحص اسرار کائنات *
 * . گذشت از مکان و بی لامکان شده *
 * به کام فکر گوهر شهوار خاطرت *

* چون امیر نو بهار جواهر نشان شده *
 * گمردون پاییز از تو اگر جست پر تومی *
 * غالب بر ادب قوت بخت جوان شده *
 * هر جا که رای اندر تو گشت آشکار *
 * خورشید پیچو ذره بسایه نهان شده *
 * اکنون بگویی کز چه سبب تو میان فراق *
 * هستی بسان لطف و کرم برگراشته *
 * عققل از زبان دل نفسی زد برآستی *
 * سرمابه حیات چو آب روان شده *
 * گفت آن همه فضایل و آداب عالم و عالم *
 * کم نیست بلکه بیش تر کم نیز ازان شده *
 * لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر *
 * وان ندیز عیب اکثر اهل جهان شده *
 * دارم مضرحی که به ترکیب هم کمرت *
 * زد دل گرفته قوت از قوت جان شده *
 * این یمن بساغر تضمین چشاندت *
 * کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده *

* بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف *
 * نفع مناع فاجر و سودش زیان شده *
 * مارا بهر مناع و فریدار عیب جوی *
 * زمین است نام من بجهان بی نشان شده *
 قطعه

* بگویش هوش ره منهی مذا در داد *
 * ز حضرت احدی لا اله الا الله *
 * که امی عزیز کسی را که خوار است نصیب *
 * حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه *
 * بآب زرم و کوثر سبید نتوان کرد *
 * کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه *
 قطعه

* ده عادت بدست که رسم است عام را *
 * کزومی شود روان و دل خایق کاسته *
 * عرض جمال و لاف سخا و سلف بزه *
 * مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته *
 * بخت سلام و خیر ریا و مکاس بجای *

* چون ابر نوبهار جواهر نشان شده *
 * گمردون پاییز از تو اگر جست پر تومی *
 * غالب بر ادب قوت بخت جوان شده *
 * هر جا که رای انور تو گشت آشکار *
 * خورشید پیچو ذره بسایه نهان شده *
 * اکنون بگویی کز چه سبب تو میان خلق *
 * هستی. سان لطف و کرم برگراشته *
 * عقل از زبان دل نفسی زد برستی *
 * سرمایه حیات چو آب روان شده *
 * گفت آن همه فضایل و آداب عالم و عالم *
 * کم نیست با که بدیش ترکب نیز ازان شده *
 * لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر *
 * وان ندیز عیب اکثر اهل جهان شده *
 * دارم مضر حسی که به ترکیب هم کمر *
 * زد دل گمرفته قوت اد قوت جان شده *
 * ابن یمن بساغر تضمین چشاندت *
 * کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده .

* بازار فضل کاسد و سرمایه در نافع
 * نرخ مناع فاکر و سودش زیان شده
 * مارا هنر مناع و خریدار عیب جوی
 * زمین است نام من. بجهان بی نشان شده
 قطعه

* بگوشت هوش رهی منهی مذا در داد
 * ز حضرت احدی لا اله الا الله
 * که امی عزیز کسی را که خوار است نصیب
 * حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه
 * بآب ز مردم و کوثر سپید نتوان کرد
 * کایم بخت کسی را که بافتند سیاه
 قطعه

* ده عادت بدست که دشمن است عام را
 * کزوی شود روان و دل خالق کاسته
 * عرش جمال و لاف سنج و سماع بزهد
 * مدح زبان خویش و تفاغر بخواسته
 * بخل سلام و خیر ریا و مکاس بجای

* مہمانی نبوت و شریعت خواستہ
* قطعہ

* پدر کہ رحمت حق بر روان پاکش باد *
* ز من دریغ نمی داشت ہند پایرانہ *
* بوقت رفتن ازین غم سرامی و غصہ فریب *
* بسج راہ ہمی کرد چست و مردانہ *
* چہ گفت گفت کہ جان پدر نصیحت من *
* اگر قبول کنی ہست مرد فرزاند *
* تو باز سدرہ نشینی فاک اشہین نست *
* چرا چو کوف کنی آشیان بویرانہ *
* مکن مقام در این خانہ ای عزیز پدر *
* گرت چو یوسف مصری شد است بمانخانہ *
* بزم ارادہ دور سپہر آینہ گون *
* چرا نہی سہمت ببحر چون شمانہ *
* مباحش غرہ بہر سپہر دون زنہار *
* کہ ہامی دام کشید است برست دانہ *
* ہر ان طلسم کہ بستند عاقلان برہم *

* سنگ: تفرقه بشکست پرخ دیوانه *
 * دران نفس که طریق حیات بسته شده *
 * کثایت نباشد ز خویش و بیگانه *
 * بس از تو این یسین چون فسانه خواهد ماند *
 * بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه *
 قطعه

* من این نگویست امی روزگار سفسافه پرست *
 * که تو با اهل هنر سرد رمی و شاهی ده *
 * تویی و جو کینه کاوخی فتاده بر سر راه *
 * ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده *
 قطعه

دل بجای پریشان بزع کمن ز بهار صبور باش چو بینی نکوشود ناگاه
 مجبومی صحبت دنیا که زان همی ترسم که همبجو صحبت سنگ و سبب شود ناگاه
 با ترس صحبت آنگیز که نصیحت آن بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه
 هنر طلب که هنر مند را سعادت و سخت بروزگار من کینه باز تو شود ناگاه
 هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند چنان ز نفیحه ادب زبو شود ناگاه
 بکنج عاقبت آرم تحسنت بایانش مگر برانج قناعت فرد شود ناگاه

قطعه

* باحر باغان بر بساط دهر ای نیکو خصال *
 * راستی کن پیشم بمجو سدا اگر آزاده *
 * گمر بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی *
 * از موالید سر تا چون بهترین افتاده *
 * ده هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن صبر *
 * خانه گیر می خوش نشین کان جمله ار اماده *
 * تکیه کمتر کن بانال طویل این یمین *
 * جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده *
 * در مصیبت ششدر حرس از نیفتی مهره وار *
 * بند هر منصوبه را کارد فلک بکشاده *

قطعه

* کنجی و هم می و کتانی و خورده *
 * از بهر ذوق نفس ز تاج و سریریه *
 * از بهر ستر عورت جامی و نرقه *
 * از اطلس نذهب و شمر حریریه *
 * از بهر دفع تشنگی از باره سفال *

* آب مباح سرد زجام عصیر به *
 * حلاوا و مرغ و نره اگر نیست گز مباحش *
 * صحت چو هست از همه نان فطیر به *
 * وجه کفایت اگر بکفت آید ز دهقنیت *
 * نرزد خرد ز حضرت شاه و وزیر به *
 قطعه

* نه هر صدف که فرو خورد قطره باران *
 * درون او ز کجای گشت جامی در وانه *
 * صدف نباید و باران بحر و چندین گاه *
 * هنوز نیست معین که در شود یا نه *
 قطعه

* بمال حاجت مردم بر آور ای سر مرد *
 * برو دراهم بموده جوی با سکه *
 * اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم *
 * بشوی دست ز کجی خودی با سکه *
 * یکی ز عرمه نسل و دویم ز حاجت عرض *
 * یکی ازین دو گرین کن بناج و با سکه *

* و اصل میبهر اند انگهی ناتیجه دهند *

* که کس نباشد و باشد وسیله شان سکه *

قطعه

* مرا دو بال بگردار مرغ اگر بودی *

* کشای می بجنایت طریق بسته شد *

* دلی چه بود که یک بال دارم و آن نیز *

* بنگ حادثه آزرده و شکسته شده *

قطعه

* هزار بار بیایده اگر بکعبه رومی *

* که بر طریق توکل سپرده باشی راه *

* هزار مسجد اگر تمسجد مسجد اقصی *

* بدست رنج خود از خاک برکشی از راه *

* هزار اسیر مسلمان بتیقی هر روز *

* بتیغ اگر برسانی ز کافر بدخواه *

* هزار برهنه در صد هزار گرمه را *

* بکسب خویش گر ایمن کنی ز راه اله *

* ثواب این همه در جنب این کنه باد است *

* که از درون صاعق دلی بر آرمی آه *

قطعه

جوانمردان عالم را خدایا اگر برگمی نذارند برگ شان ده
بخشایانی که با برگ و نوایند سمخی گردان و گمرنه مرگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجهر و جفاکارا نگویست که مرانج و تحت شاهی ده
نومی و کمره رباط دیکه و سه گردان ز هر که خواه سنان و بهر که خواهی ده

قطعه

* ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده *

* نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *

* دی تو در مدرسه از بر استاد طمع *

* در سما خوانده و دانسته و از بر کرده *

* گسی کرده قی انرا تو لذب داده عسل *

* در تنم خورشی زان خوش در خورم کرده *

* کفن کرم بر آورده و پوشیده بنار *

* نام او برد یسین دینه شستر کرده *

* عقد های صدف آدینخته از گردن و گوش *

* زان گهر ساخته مایه زیور کرده *

* به تمنای طمع چند برمی عمر بسر *

* هست روزی تو زین پیش مقدمه کرده *

* با قضا ساز و بدان این قدر ای این یمن *

* که نیابی به همان هیچ منحیر کرده *

قطعه

* میدهد گمردون بهر ناسحققی بهر با *

* زانکه در پاپروش داده و گماندوخته *

* روز و شب ناهل را با سیم و زرداده چو شمع *

* رین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته *

* بهد قواد را با تاج می دارد نگاه *

* باز را امواره پادربند و چشمان دوخته *

* عیش آخر این نعلین یمن کردور اوساست *

* با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته *

* صبر کن با عیب گمردون بازمی ایدل زانکه او *

* با هر مندان بود با قصد جان آموخته *

قطعه

* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم *
 * ای بذات هنر و فضل تو لا کرده *
 * چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ اورد *
 * سطح کافور پر از عنبر سار کرده *
 * دی زیاران که جو خجسته مقیم در تو *
 * بتولامی تو از یغیر تبرا کرده *
 * طرف یاری ورقی چند به من داد از آن *
 * رای عالیت اشارت بسوی ما کرده *
 * که ز اشعار وی این چند ورق بیضارا *
 * دارم امید بنو مایه سودا کرده *
 * کردم اثبات بفرمان تو ایات بر او *
 * را بنجه زین بدست ترک داشتیم انشا کرده *

ردیف الباء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پاییز گفت با بسری
 بشنو از طوطی خرد سخن روح را در مذاق چون شکری
 که ترا با گم از بدست افند از فضای زمانه سیم زری

* زان گهر ساخته مایه زبور کرده *

* به تمنای طمع چند برمی عمر بسر *

* هست روزی تو زین شش مقدر کرده *

* با قضا ساز و بدان این قدر ای این یمین *

* که نیابی به همان هیچ منحیر کرده *

قطعه

* مریدد گمردون بهر ناسحقی بهر؟ *

* زانکه در باپردر شس داده و کان اندوخته *

* روز و شب ناهل را با سیم و زرداده چو شمع *

* رین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته *

* بهد قواد را با تاج می دارد نگاه *

* بار را امواره پا در بند و چشمان دوخته *

* عیش آخر این به بس این به بین کردور اوست *

* با زلال شمع خود در تاب حرمان سوخته *

* صبر کن با عیب گمردون بازمی ایدل زانکه او *

* با هر مندان بود با قصد جان آموخته *

قطعه

* شرف و دولت و دین زبده اصحاب کرم *
 * ای بذات هنر و فضل تو لا کرده *
 * چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و *
 * سطح کافور پر از عنبر سار کرده *
 * دی زیاران که جو خجسته مقیم در تو *
 * بتولای تو از یغیر تبرا کرده *
 * طرف یاری و رفی چند به من داد از ان *
 * رای عالیت اشارت بسوی ما کرده *
 * که ز اشعار وی این چند ورق بیضا را *
 * دارم امید بشو مایه سودا کرده *
 * کردم انبات بفرمان تو ایسات بر او *
 * رانجه زین بیش تر ک داشتیم انشا کرده *

ردیف الاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پادشاه گفت با سرمی
 بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
 که ترا با گم از بدست افند از فضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادت نمری
 جیغم آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دگری

قطعه

حسد بد سگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی
 آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی
 چه کنی این جهان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی
 من ز بهر حیات مان خواهم نوحیات از برای مان خواهی

قطعه

*	ایدل مصیحتی کنم ارزان که بشنوی	*
*	نابره آب کشت به تنها نه بدرومی	*
*	ز نهار در نهان نه کنی ان معامله	*
*	کانه که آشکارا شود زو خجیل شوی	*
*	ای پیک بی حجت نسیم سحر لپی	*
*	لطیفی کن از برای من خسته ره	*
*	بگذر بدان جناب که از لطیف ساحش	*
*	یابی نشان خلد چو در می قدم نهی	*
*	یعنی جناب حضرت شاه می کند	*

* شیر فلک ز هیبت او سه برد بهی *
 * فرزند تاج دولت دین اهل فضل را *
 * دوران ادست موسم آسایش و بهی *
 * اول بوس خاک درش انگه این سخن *
 * برگومی و بگذر از سه آنجا ز کوهی *
 * گمر با وجود جود تو کان گوهر مراد *
 * بر آسنان یغیر تو جوید ز اباهی *
 * از دهر لاشه سک طالب دینه میکنند *
 * و آما س باز می نشناسد ز فر بهی *
 * اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت *
 * آفاق شد ز مرذی دز مردمی تهی *
 * مردمی بسان رستم دستان تو میکنی *
 * داد کرم چو حانم طائی بهی دهی *
 * جوتن در زمانه اهل هنر باخبر توئی *
 * بادا ز حال این یسین نیز آگهی *
 * تا خرگه سپهر منور بود بماه *
 * بادت معاشرت همه باماه خرگهی *

قطعه

* شبنم با فلک گفتم از روی حیرت *
 * که ای سر بسر کار نو بیوفائی *
 * بسی داغ غم می نهی بر دل من *
 * که از دوستانم جدائی نمائی *
 * جوانی بگو دارم از تو سوالی *
 * که یابد دل از قید این غم رهایی *
 * چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را *
 * بگفتا جدائی جدائی جدائی *

قطعه

* اگر چه ابر بلامی سپهر زنگاری *
 * فشانند برگل زردم سرشک گلزاری *
 * هنوز همت من سر بد این فردنارد *
 * کز ویرم بر کس قصه سترگاری *
 * دلائلی صحت این بیمین بجان به پذیر *
 * میباشش فارغ و غافل و می زولم از می *
 * چو زلف ماه رخاں با همه بریشانی *

- * که نا جو عقلی شوی شهره در نیکوکاری *
- * که عالمی بر دانا بدان نمی آرد *
- * که بهر آن دل آزرده نیاز آری *

قطعه

عزیزی مرا گفست بر گوچه حال است که ننهادم سرفی بری روزهکاری
 نه روزهت بهجاس در اید صحرای غمی نه شد در شب به نین بود غمگسادی
 بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم نه بردل خویش باری
 مصاحب نباید مگر بهر راحت جو زو رنج بینی نباید بکاری
 گرفتارم گل و مل مرند اهل عالم ز من بشنو اوصاف این هر دباری
 مجرب شد است اینکه باشد انجام ز گل زخم خاری و از مل خماری
 مرا سایه همسایه خود تمام است کز در جهان ناگزیر است باری
 که از من بشادی و غم بر نگردد تخمیزد میان من و او خباری
 جهان را کسی گر بغیر مال پیسند بر سر نیاید چو او راز داری
 جوابین همین وق این حال دانست گرفت از میان خلاصی کناری

قطعه

- * چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
- * بکوش نادل آزرده بدست آری *

* مباحش بکینفس از کار خوبش تن غافل *
 * مگر که فرصت ارکان ز دست نگذاری *
 * گمراخته‌ای که ز توجهت یاری امروز *
 * روا بود که تو فردا طالب کنی یاری *

قطعه

بوالفضولی مرا بکنجی دید همچو جنی نهان زیر اسی
 گفتم دامن ملول میگردی گفتم آرمی ز جوتو نابجنسی
 قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
 * که میسر شد دم صحبت جانان نفسی *
 * دست در زلف بکاری زده در خوش چمنی *
 * که دران راه نیابد بحر از باد کسی *
 * اتفاقا پس از ایام فراق و غم به بحر *
 * یافتم بر سر زلفین بیتی دسترسی *
 * چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان *
 * که نه خوف مالکی بود نه بید عیسی *
 * از فضای فلک دون و ز بخت بدمن *

به علی الرغم برآمد ز زمین خرگسی

قطعه

هر چه می بخشی بکس آنرا جزا از دی محمودی

آنچه میگوی 'کمن' و آنرا که کردی و انگو می

گمر بدین صورت توانی بود ای این بیدین

همت کو فرق فرق را بزرینی پیوی

قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم

روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری

محنت دوران ورنه خوری و دردنی کسی

فرقت احباب و تنهایی و غربت بر سر می

این همه بر من ز جور دور چرخ جنبهری است

ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبهری

در شکایت نامه ای دهر میگردم نظر

لابق حال من آمد این دو بیت انوری

کاش که سمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار

دقت شادی باد را نی گاه انده لنگری

* گریه بکنم کان همه عمر بست گوید ز هر مندی *
 * در بگریم کان همه روز بست گوید خون گری *
 *
 *
 *
 *

قطعه

* خون میخورم چو تیغ درین دور هر که اد *
 * میگرد و یک زبان بود از پاک گوهری *
 * مانند شانه هر که دور و یست صد زبان *
 * بر فرق خویش بجای دهندش ز سردی *
 *

قطعه

* هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای *
 * همچو نیایش نه گریزد ز نشت قدمی *
 * ادب آنست که گریختندش بر سر *
 * بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کسی *
 * ناگهان کارش اگر هیچ نظامی بگیرد *
 * که مشو غره که ناگه بکشندش بدی *
 *

قطعه

* بزرگوار و زیر نصیحتی بشنو *
 * زنده که ترا هست مشفق جانی *
 *

* یقین شناس که تونیستی بشغل ادبی *
 * زهر که هست بگیتی زانی و جانی *
 * کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه *
 * بر آرد حاجت او را چنانکه میدانی *
 * مکن بشغل تعامل که وقت معزولی *
 * کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی *
 قطعه

* تا غرد همه دولت بودت یار مکن *
 * هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری *
 * ز آنکه - نیک و بد ایام نماند همه عمر *
 * وز تو مانده زبیدی در همه عالم نمری *
 * بر تو اندک مشر خوار که بسیار شود *
 * هست سرمایه اوراق جهان از شرمی *
 * درد سر کم ده و کم کش ز بی کار جهان *
 * که نیرزد کاهی نزد خرد درد سمری *
 * در جهان قطع نظر کن بروای ابن یمین *
 * تا نباشد یحمان همچو تو صاحب نظرمی *

قطعه

با من پدر که با دهر از نور رفدش گفتا شنیده که هر خوش گفت: عاالی
هر گز که از حوادث گردون دون ترا به پیش آیدت زینک و بد کار مشه کلی
با در پناه همت صلابدلی گریز یا الفغانامی باقبال مقبای

قطعه

منست خدایرا که در این بایر بلند از هیچ سرفاه نه کشیدیم منی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هر گز نبود حرص بدیناد ملک و مال ما بسم همنی و عزیزان صحتی

قطعه

چون رسد روزی بوقت خوباشتن زحمت حسن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز پس چرا تن بجمع و دست می دهی
قسم مقسوم است لا ترحل له موت میاوم است لا تعجل به

قطعه

* کمر ستم میرسد از غیر ترا پاک مدار *
* که مرا تبحر و افتاد درین کار بسی *
* او بماند ابد ظالم و تو مظلومش *
* که بدو بنک بیگ خال پذیر است کسی *

* چون بدو نیک سمر انجام فنا خواهد یافت *
 * جز نکوئی کن از دست ترا دسترسی *
 قطعه

ز آتش صحبت خردندان هر کرا پختگی نشد روزی
 تا به خام طبع خواهد بود که نبات چمنه می سوزی
 قطعه

ز محروق کاری کشایش نگیرد دل اندر خواهند اگر کار خواهی
 بدو کرد حرمت باید هر در به فحش بود گریزی عار خواهی
 جناب امیر و وزیران نذرند که از حاجب بارشان بار خواهی
 ز ناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایه نو پس از یار خواهی
 بوخت بسر بر که راحت برانست اگر گشایش عیش بیخار خواهی
 چو هرگز دین دایره بامی می فشار به سر گشتی بهیچو هر کار خواهی
 کزین خلق اسید مهرانچنان است که آجیبات از لب مار خواهی
 قطعه

* عمری بغفلت ایدل نادان گذاشتی *
 * بر عقاب خود و سادسوم شیطان گماشتی *
 * مغرور خود بهباشش که من فرض کردمت *

* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی *
 * آخر نه روز کی دوسه چون بگذرد برین *
 * رفتی و بجای خویش بکیوان گذاشتی *
 * در کشت زار آخرت اندر حیات خویش *
 * تخمسی که حاصلی بودت زان نکاشتی *
 * آنها که جنگ را بسگالند جهد کن *
 * تا باز گردی از در ایشان به باشتی *
 * احوال عمر چون گذرانست بس پرا *
 * احوال روزگار خود آسمان نداشتی *
 * گشتی بسان این بزمین فارغ از جهان *
 * بر لوح خود چون آیت حربان گماشتی *

قطعه

ای خردمند اگر هستی خواهی که شوی شهره در نکوکاری
 جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش از انبیا جنس خود داری
 ز آنکه روزی یک یک ایزد میدهد در کمی و بسیاری
 نان ز دیوان چیشان محمد است و تو مشغول آدم و چاری
 میدهند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بدکاری

قطعه

* ای بسایار که دارد ز پنی کار جهان *
 * هر که دارد خردی بنده ندارد یاری *
 * چو نصیحت گر من دید که رسته از *
 * من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری *
 * گفت ازین بهرک آخر غم کاری مینخورد *
 * گفتم الحق به توان گفت نکو غم خواری *
 * زان شد آشفته چنین تا نبود این یسین *
 * بسجود اهل خردش بهر جهان تیماری *
 * چه کردیم بسی تا دوسه روزی ز حیات *
 * دم بر آریم بکام دل خود با یاری *
 * عمر شد در سر این آرزوی دست نداد *
 * آنکه آید بکفم نازه نگلی بی خاری *
 * من نهی دستم و آزاده چو سرو از بی ان *
 * نهد سرو مفت شاخ امیدم باوی *

قطعه

* ای برادر بشو از من تا توانی زن منخواه *

* گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری *
 * صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است *
 * زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری *
 * گر چه نزدیک است سنت لیک گرداری خود *
 * اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری *
 * و در دین داری نرد حال عیسی را ببین *
 * چون زن بگذشت بر شد طارم بیاو فری *

قطعه

* ایاترا که کسی خوردن است و خفتن کار *
 * نه خر که زو بنامی گمر زن همی شنوی *
 * که غریبان خورشنی خویش که معطل نیست *
 * که بار خواهد خود میکشد به پشت قومی *
 * ترا بخواجه فراموش و کار نه بجز آنکه *
 * گهی بطبخ و گاهی بطشت خانه رومی *
 * سجده ار زومی سالها غمت نبود *
 * بطشت خانه توانی که دهمم گردمی *

قطعه

گر تمنع ترا ز نقره و زر ایانقدر بس که فایض آنی
 یک سخن بی‌مرض ز من بشنو غم خود خور که سخت نادانی
 به نهی سیم و زرد شواری نا برد دیگری باستانی
 گر مراد از زرت و دود زرت خود گرفتیم که سر سمرکانی
 جو ز گنج خود نصیبی نیست تو بر آن گنج را نگهبانی
 بشو این نکته را ز این سیم که تراست شفق جانی
 سیم آن به که ز غم دشمن را در ره دوستان بر افشانی
 شمع جمع آگاهی تواند شد کاکلی سیم در بر شانی
 مال تو داد دشمنت بدهد گر تو زو داد دوست ستانی

قطعه

* یکی بر سید ز افلاطون بگاد نزع کامی دانا *
 * کجا دفنت کنیم روزی که روی از خالق بر تانی *
 * بر آورد از جگر آهی حکیم زنده دل و انگه *
 * بگفتش دفن کن مرا که خواهی گمرا مانی *
 * گمرا از خود آگهی بانی بکوی نبستی در شو *
 * که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی *

قطعه

- * این بزرگان که بنو خاستگی مشهور اند *
- * نبیست در طینت ایشان ز کرم جز نانی *
- * چون بداند که انعام طمع شد ز مثالی *
- * نتوان داشت از ایشان طمع انعامی *
- * هر کسی را که تو اشش مهتر قومی دانی *
- * بر سر دانه کشیده است بدستان نامی *
- * دمی یکی گفت که ای ابن بمین تا کی ازین *
- * عمر کردن نذیف و وجه مناش از دمی *
- * عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان *
- * گفتم این هوش می نابرزد از خامی *

قطعه

کریم نام جوی از ازان گفت که چون از نیستی آمد بهیستی
گروهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدرستی
باندشان همه در مال و در جاه با طعف خود رانندشان پستی

قطعه

هر چه روزی نیست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخور می

چون قلم در ازل چنین رفتست . هر روزی به آنکه غم تحوری
قطعه

ما گفتند جمعی مهربانان چو دیدم ز غم در اغطرابی
که خوش میباشی کرد و دران کردن عمارت باز باید هر خرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحیی رفته آبی
قطعه

ز نهار سعی کزان گزیر است در خاطر عاطرت نیاری
کسی بر خورد از حیات آنکس کو شهره شود بهمگساری
قطعه

* ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را *
* نگاه کن که به گفت از طریق استادی *
* نسب چه میطایبی صورت تو بس باشد *
* دلیلی آنکه بدانند آدمی زادی *
* به بین ترا که به داری به بین که اصلت چیست *
* بنقده عمر نگه کن به بین به افتادی *
* فریب او شنود ز آنکه از لجام الناس *

* نباید آنچه کریمان کنند آدادمی *
قطعه

* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی *
* یک بدره زر داد یک بیت فلانی *
* ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه *
* بستیم میانی و کشایم زبانی *
* بردیم کسی رنج و نشد حاصل اینکار *
* جز خوردن خونی و بجز کردن جانی *
* گر تر ببت اینست بسی اهل سخن را *
* دل تافته گردد جو بی ننی و جانی *
* عنقا و لرم هر دو یکی اند کزیشان *
* جز نام نیابند به تحقیق نشانی *
* با اهل هنر قصه همینست که گفتیم *
* آن تا نفروشدند یقین را بگمانی *
قطعه

* برای نعمت دنیا کوش مذلت خلق *
* که نو اهل خود زین سبب غمی باشی *

* ز خون دیده غزا گم کنی ازان خوشتر *
 * که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقیر و فاقه نمیدنخواهم غنی گشتن بخواری
 بود در دامن جان آب خوشتر ازان کمزورک باید جست یاری
 گر سینه گر بمیرد باز ازان به که پخته او را کند سبیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کادش بر دهد پشیمانی
 اوسط او ملامت خلقت و آخر اندر غارتش مانی

قطعه

* بگوشت هوش من آمد دمام آوازی *
 * که هست طایر جانرا هوا پروازی *
 * بلی تشنه او شامخمار سدره سزد *
 * به میکند نفس اندر دانه دمازی *
 * با علم و عقل اگر پرورش کنی جانرا *
 * ز سر غیب نماند برد نهان رازی *
 * بمحرمی جو سیجا کجا که از سر وقت *

* بهر نفس که برارد نماید اعجازی *
 * غذای طوطی جاتوش کرمی خورد است *
 * عزیز دار مرا در که ارزد اعزازی *
 * بود ز نفس گرش آرزوی نفس دی *
 * کسی بطعمه نداد ارزنی بت بهبازی *
 * بنزد این یمین گمر جوار خاک خوری *
 * به است از آنکه همیشه مسخر آرمی *

قطعه

* ای دل ار داری هوای سروری پاشنده باش *
 * بر جهان ابر از به سرور شد ازین پاشندگی *
 * برز بردستان جو خوشه سبز گشت از آرزوست *
 * پشته کن بر زیر دستان دانه افگندگی *
 * گمر سوز تشنگی جانت باب خواهد رسید *
 * از فضا می پذیر منت بهر آب زندگی *
 * دانه را بگذار و راستی زدام چار سر *
 * کار زدی افگند ازاده را در بندگی *
 * گمر ز دیوان فضا مجرا نباشد رزق تو *

* سعی بیجا حاصل بود از هر درمی چون بندگی *
قطعه

* سیرت آزا دگی از سفلیگان هرگز مجوی *
* کی بود چون مرد سو سن هر کجا خار و خسی *
* آبروی از آنش شهوت جزا ریزد بخاک *
* از هوا چون بگذرمی زان پس صفایابی بسی *
* شودر یار چشم خود خوردن بر این یسین *
* به که باید خورد سکیبای رخ هرنا کسی *
قطعه

کسی که سفلیه دانی خلق بود بود اگر بگیرد امروز مادتا مایی
چنان بود که کدهم بر چنار شود و لیک ناید از و مسند شه نشایی
مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان نامایی
برو ملک قناعت در او فارغ باش ز کردگار چون خواد آنچه میخوایی
قطعه

* هر که در مجالس اصحاب کند بر بوئی *
* هست در قافله اهل خرد زنگ زدامی *
* کم سخن باش بهر حال که خاموش بود *
قطعه

- * هر که بهرم شود او را فرد راه نهای *
- * هیچ دانی ز به موعنی ز خضر دور افتاد *
- * از سخن گفتن بیوقت نه موالی و بجای *
- * کم سخن گوی که بابل ز سخن محبوس است *
- * کم طمع باش که بخشنده ملکست بهای *
- * هر که او را بود این قاعده چون این یمن *
- * فارغ است از هر دوازده سبب است هر شاه و گدای *

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان برادم نمیکند دوری
 هر سعادت که هست این یمن روزی من فکند با طوری
 و آن شقاوت که بود طالب غیر منشر رخ نمود از فوری
 بارها بوده ام درین فکر که چرا میکند چنین خواری
 عقل گفتا منال از جورش که به از دل می میکند غوری
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشهانت وردی

قطعه

- * امی سهر بیوفا بر من جفا تا کی کنی *
- * برگزیده با وفا آخر جفا تا کی کنی *

چشم مارا از غبار آستان سفاه گان
 تا به مدت سمره ساز توپها تا کی کنی
 گر شرمی بیگانه از من دست از کارم مدار
 هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی
 هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان ادست
 شرم بادت ای سپهر این شبود تا کی کنی
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند
 این مابجم را عدوی مرتضی تا کی کنی
 بر سر بازار مابعضی بضاعت چون سیر
 گوهر فضل و هنر را بی بها تا کی کنی
 جز که درت بر تحمیل میبخت ای ابن بزمین
 از که درت دقت خود را بی صفات تا کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر آنکه
 خا نقای زگنج و سنگ بعیوق بری
 زر که بر خشیت و گالت خرچ شود ساده دلا
 شرم دار از خرد خود که ز غیرش می

* سفره گردان کن اگر تمام نیکو میطالبی *

* که بدین نام ز اعیان جهان برگذری *

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار . پیوسته در راستی
 بهی ییاری چون را دلم به نیکو ترین صورت آراستی
 یکدم مسوزان سببی سرور که قدس بجلی رو را راستی
 نگه دار اعمال ما را از آن که باشد دران گنج کم کاستنی
 چنان دار این بسین را ازو نباید . بحر آنچه تو خواستی

قطعه

* زقطع راه دراز امن غنی نشوی *

* بر آستان قناعت گمر مقام کنی *

* یکی دو گاو بدست آدمی و مزرعه *

* یکی امیر و دیگر را وزیر نام کنی *

* اگر کفاف معاش نه بگذرد زمین نیز *

* روی دنان جوی از جود دام کنی *

* هزار بار نکوتر بنزد این بسین *

* کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی *

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری
قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصیحت من از سر یاری
که گوید غیر من هیچ کسی آشنائی برسم دلداری
زده ام بارها و در کارم بوضوح بدست دلبایت از یاری
میسخوری آنچه ناکه می باید غم مارا تو از وفا داری
قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرنانی که کس را بکس آشنائی نه بودی
دگر زانکه بودی بیاران مردم فلک را سربانی و فائی نه بودی
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی
قطعه

بده مرا و فقیران با طاعت مانندهند مرادها که تو از حضرت خداداری
امید خاتی روا کن بکمرست که تو نیز مقرر است که با خود امید داری
قطعه

* بضر نیغ جهان گیر و قلعه کشای *

* جهان مسخر من شد چون مسخر رومی *
 * بسی قلاع کشودم یک نمون دست *
 * بسی سباه شکستم بیک فشردن پامی *
 * چو مرگ تا خن آردد هیچ سود نداشت *
 * بقا بقای خدایست ملک ملک خدای *

قطعه

* خون میخورد ز هر خ درین دور هر که او *
 * یک رومی و یک زبان بود از پاک گوهری *
 * هر کس که میخوردشانه دور بست و صد زبان *
 * بر فرق خویش جای دهندش بر و روی *

قطعه

* دو جبر شیبو عاشق کفن است خوبانرا *
 * ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی *
 * یکی بنمونه جادو نگاه در دیده *
 * دیدیم بنجده شرین سلام پندمانی *

قطعه

* بر پشت خرمی گمر به نهی چند کتابی *

* * * * *
 ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی
 از ضعف به پیروی نه توانی که کنی کار
 ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی
 از مرگ باندیش بکن ترک فضولی
 میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی
 در پیش دو چشمست ترا قبر به بینی
 هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی
 در دیش که او یافته از قصر سوادى
 هرگز نستاند بجوی ملک کیانی
 عمارت همه جهان است تا بکنی تو
 بر بند زبان کار بکن گرتوانی
 بر این زمین گم کنی ای بخت کاهى
 فکرمی به ازین میکن اگر ناتوانی
 * * * * *

დაბ

اگر دولت بدنامی و بختست سر من بر گاه چرخ سودمی
ولیکن سیدو تا در زمانه کجا یابد خرقاقص وجودمی
الا می دولت خودست یارب چه بودمی حال تو اگر غم بودمی

ز غمست این هر آن به که مردم نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سرم یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی دانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بهاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بناز پدر دمی
خود به بود این که آخر اوقات هر چه آن را که خواستی کردمی
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دیگر بناز پدر پدر خویش باش اگر مردمی

قطعه

دست چون در دامن تیر کنی وز می قوت لقمه برداری
ور ز خون جگر بنوک مرده بر رخ آیات فقر بنگاری
وز می کام اگر چه بر سر تیغ زدی پا برهنه بسپاری
نزد این بهمن ستوده پرست زانکه صاحب سفله گان آدمی

قطعه

ز ممتنی عشق از خدیوار نیست مشو هو شیار از توانی دمی

مدهیگزمان وقت خود را ز دست دمی بیش عاقل به از عالمی
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه با کس کنی زیناوی
نزد اهل کرم نه معذوری گمرازان کرده هیچ دالوی
قطعه

چهار چیز بکار دگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو منع باشی
خود بتجربه خویش بدستی کردن نصب به بحر خست سروای بزر پاشی
قطعه

تفاخر بعلست مر مرا نشاید که از مال فخر آوری
به مال وحشم گمرازون شوی و گردد جهان گیری اسکنندری
چو دانش نداری تو باین همه بنزدیک دانا ز فر کمتری
قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دوزخ عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
به از برای یک شکم نان نیم سیر گردد رهین منت انعام هر کسی
آزاد باش و فارغ وقایع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجبور آرزو پس
قطعه

بگفت حامد بدگوی بی شخص در رخ دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

کمان تهور و در کارا صبور می کن که از تهور خیزد همه پشیمانی
 یک-زمان. توان صد هزار دل آزد و دلی بدست نیاید دلی باستانی
 قطعه

مردی در نهاد کس مطالب خرمی در نهاد وقت مجبومی
 با بلا دوبار و تن در ده کز سلامت نه رنگ ماند و نه بومی
 قطعه

چهار چیز اندک آئین مردم هنرمی کمر دم هنرمی نیست زین چهار بزمی
 یکی سخاوت و همت چو دستگاه بود بناره روی آرا بخشی و بخورمی
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیاز می که دوست آینه باشد اندر دنگرمی
 سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبزمی
 چهارم آنکه ز بارها بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخورمی
 تمام شد

احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم پرپند نمودند و پدر
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولت شاهى •

دکرملاک الکلام امیر یمین

طغرائی فریومدی رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین نمره
اوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک
است و برزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد اسباب و املاک
خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است
و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که برزگار سلطان ابو
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محترم بوده امیر
یمین الدین را تفضیل احترام و نگاهداشت کلمی کرده و میان یمین الدین
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی
از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود
ظاهر امکا به است امیر یمین الدین یا امیر محمود نوشته * رباعی
دارم ز عتاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چون آینه صراحی همه اشک * جانم چو میدانم پیداله همه خون
• ابن یمین در جواب پدر میگوید * رباعی

دارم ز جفا فلک آینه گون • پرآه دلم که سنگ از گردن خون
• روزی بهزار غم بشب می آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مكاتب نظم و نثر كه امير يمين الدين بفرزندش امير محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن يمين الدين پدر را شهرته دارد و اين تذكرة بحمل آن نيارد * وفات امير يمين الدين در شهر سنه اربع و عشرين و سبعمائة [۷۲۴] بوده و در قصبه نريومد مدفونست و احفاد و عقب او دران ولايت اليوم متوطن اند اما وزير خدير خواجه علاء الدين محمد اباعنجد از مناديد خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعيد خان وزير باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبه نريومد شهر ستانرا او بنا کرده و عمارت عاليت و در مشهد مقدسه روضه ايوان و مزاره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعيد خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربدان برو خروج کردند و در شهر سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثين و سبعمائة از سربدان هزيمت کرد و لشکر سربدان را نواحي کوهسار استدار باد بقتل رسانيدند *

ذکر منقر المتاخرين امير محمد ابن يمين الدين

وهو محمد بن يمين الدين القريومدي

* چنان بود پدر و کش چنين بود فرزند *

* چنان بود عرضي کش چنين بود پيوند *

الحق امير محمود از فضاي عهد خود بوده و اخلاق حميده و سيرت پسندیده داشته طبعي ظريف و سخنی داپذير دارد از دهقنت نان حاصل کردی و فضلا را و فقرا را ضيامت کردی و اکابر او را حرمتي زياده از وصف ميداشته اند و اليوم در ايران و توران سخن اولو ميخوانند بتخصيص مقطعات او را كه در مجلس ملاطين و حكام و مدور و زرا قدری و قيمتي دارد *

- * ایدل آگه نیدستی کز پیکرت باد مباد *
- * تاکه انگیزد غباری چون زمیdan گون گریه *
- * ز ابر خذلان ز مهر و مهر چون رازان شود *
- * هر که دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد *
- * در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدافک *
- * برة را می برد گرگ و اشتلم میکرد کرد *
- * هر که را بون اختیاری وقت و فرصت فوت کرد *
- * چون بمردان ناسپاس بی خورد نامرد مرد *
- * ساقیا در میان ندارد خشک ریش روزگار *
- * باده در ده تا فرو ریزم ز روی در در *
- * دم مزن این یمن از دهر کان نامهربان *
- * پس امیر پیشوا را استخوانها خورد خورد *

رباعی

- * خواهی که خدا کار نکو با تو کند *
- * و رواج ملک را همه رد با تو کند *
- * یا هر چه رضای او دران نیست مکن *
- * یا راضی شو هر آنچه او با تو کند *

وامیر محمود مداح جماعت سربدال است و در شهر سنده خمه
واریعین و سیممایه [۷۳۵] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد

در وقت وفات این رباعی بگفت *

* رباعی *

- * منگر که دل این یمن پر خون شد *

(۲۱۸)

• بنگر که ازین برای فانی چون شد •

• مصحف بکف و چشم برا روی بدوست •

• با پیک اجل خنده زبان بیرون شد •

و مرقد منور از در فریود در صومعه والد ارست

یعنی در پهلوی پدر رحمة

الله عالیه •

• انتهی •



بسم الله الرحمن الرحيم



حامد اور مصليا



التماس نامہ

در باب تائید ترمیم نہر زبیدہ واقع مکہ مشرفہ
زادہ اللہ شرفا و تعظیما



از جانب کمیٹی تائید ترمیم نہر مذکور منعقدہ شہر کلکتہ



کافہ مسلمانان صاحب خیر و برکات - و جمہور دینداران مصدر بر
و حسنات - پر واضح و لائح ہو - کہ مکہ مشرفہ میں جو نہر پانی کی
مسمی بہ عین زبیدہ ہی - اور جسکو زبیدہ خاتون رحمہا اللہ تعالیٰ
جلیلہ جلیلہ خلیفہ ہارون الرشید نے دوسری صدی ہجری قدیمی
میں سات کردر پچاس لاکھ روپی صرف کر کے اوس بقعہ طیبہ طاهرہ
میں جاری کیا تھا - وہ اندرون بسبب تمادی ایام و غیرہ وجوہات کے
نہایت خراب اور جا بجا مسدود اور بند ہو گئی ہی - اور اس سبب
سے مکہ مشرفہ میں پانی کی نہایت تکلیف ہو رہی ہی - علی الخصوص
ایام گرما اور حج کے دنوں میں پانی کا بامانی ملنا دشوار ہو گیا ہی -
اور اہل بلد اور جماعات حجاج و زوار پر ادون دنوں بسبب نایابی آب
کے غایت درجہ کی شدت اور معویت گذرتی ہی - چنانچہ ان رجہوں
سے وہانکے اعیان و اکابر نے ایک مجلس قرار دیکر اوسکے اہتمام سے

اوس نہر کی ترمیم شروع کر دی ہی - اور تخمینہ ہوا ہی کہ اس ترمیم میں پانچ لاکھ سے زیادہ روپی صرف ہونگے - چونکہ ان مجلس والوں نے یہ قرار دیا ہی کہ بتائید و اعانت قومی اس نہر کی ترمیم کی جائے - اسلئے اشتہارات مشعر طلب اعانت چھاپکر ہندوستان کے اکثر بلاد میں بھجوا کر مسلمانان اہل ہند سے اعانت طلب فرمائی ہی - چنانچہ وہ اشتہار مع ایک خط منجانب اہالی مجلس مذکور کلکتہ میں خاکسار کے نام بھی شرف مدد در پایا - اور خاکسار نے باتفاق و ہمدستانہ بعض احباب اس امر کی مشورت کے لئے ایک جلسہ قرار دیکر تمام حاضرین جلسہ کی رای سے ایک کمیٹی مسمی بہ (کمیٹی تائید ترمیم نہر زبیدہ) مقرر کی ہی - اوس جلسہ کی رویداد مطبوعہ اس اشتہار کے ساتھ آپ سب حضرات کی خدمات عالی میں ارسال کی جاتی ہی - جس سے تمام حالات نہر مذکور اور بالکل احوال انعقاد کمیٹی و غیرہ حالی خدمات عالی ہو جائینگے -

اور پوشیدہ نہ رہے کہ برے برے رؤسا اور اعیان و اکابر اہل اسلام بلاد ہند نے اس نہایت عمدہ کار خیر کی اعانت میں روپی بھیجنے شروع کر دیئے ہیں - چنانچہ عالی جناب حشمت و شوکت ماب ہندگان ثویا مکان حضرت نواب محمد کلب علی خان صاحب بہادر والی ریاضت سعادت معمور رام پور نے از راہ غایت بلند حوصلگی و جوش ایمانی و صدق ایقانی مبلغ ایک لاکھ روپی سے امداد فرمائی ہی - اور اس بنگالے میں بھی جناب والا القاب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب رئیس اعظم شہر دھاکہ نے کمال عالی ہمتی و دین داری کو کام فرمایا - کہ ۴۰۰۰ چالیس ہزار روپی دیکر ملک بنگالہ کا نام رکھ لیا ہی -

الغرض چونکہ مقصد اقصیٰ اور علت غائی اس کمیٹی کے انعقاد کی فراہمی زر چندہ مسلمانان اہل ہند سے واسطے تائید ترمیم نہر مذکور کے ہی - اسلئے ارباب کمیٹی کی التماس یہہ ہی - کہ آپ سب حضرات از راہ آسائش طلبی مسلمان و رضا جوئی رب العلمین

کہ مقتضای اخوت اسلامی و اتحاد ایمانی ہی اس التماس نامہ
 دررودیدان کو از ابتدائاً انتہا بغور ملاحظہ فرما کر جن جن حضرات اہل
 خیر کو جو جو کچھ اس امر محض خیر میں مطابق اپنی استطاعت
 کے مدد کرنی منظور ہو۔ خواہ کلکتہ میں اس کمیٹی کے نام حاجی
 زکریا محمد کمپنی کی کوٹھی واقع محلہ حمام لین میں جو خزیئہ
 دار اس کمیٹی کی ہی بسبیل بنگ نوٹ یا ہندوی وغیرہ ارسال
 فرمائیں۔ کہ بحفاظت تمام بذریعہ کوٹھی مذکور منزل مقصود کو
 روانہ کر دیا جائیگا۔ یا جو کسی اور سبیل پر بھیجنا منظور ہو تو حسب
 صوابدید اپنے جس نہج پر چاہیں بھیج دیں۔ مگر از راہ مہربانی ایک
 اطلاع بنام اس کمیٹی کے خاکسار کے پاس بمکان نمبر ۱۶۔ واقع محلہ
 تاللا شہر کلکتہ مشعران باتوں کے کہ کس بزرگوار نے کس تاریخ کو
 کس قدر روپیہ کس سبیل پر کس مقام سے کس مقام کو بتائید تو ہم
 نہر زبیدہ روانہ فرمایا۔ دے دیں۔ کہ اہالی کمیٹی کو وقتاً فوقتاً
 معلوم ہوتا جائے کہ کس تاریخ تک کتنے روپیہ بلاد ہند سے اس کار
 خیر کی تائید و اعانت میں مرسل ہوئے۔ تاکہ بعد حاصل ہوئے مبلغ
 مطلوب کے اس کمیٹی کی کارروائی موقوف کر دی جائے۔

قال سبحانه و تعالیٰ - ان الله لا یضیع اجر المحسنین - خصوصاً
 احادیث سے ثابت ہے کہ جو خیر کہ مکہ معظمہ میں کی جائے اوسکا
 بجائے ایک ثواب کے لاکھ ثواب بارگاہ احدیت سے ملنے والا ہے۔
 اور مکرر التماس یہ ہے کہ آپ سب حضرات اپنے اپنے دیار کے کم
 استطاعت اہل اسلام کو بھی اس امر خیر کی اطلاع دیکراونسے بھی جو
 کچھ برقوم قلیل فراہم ہو سکے حاصل کر کے انکو بھی داخل ثواب
 فرمائیں۔ اور وہ رقوم بھی بسبیل مندرجہ بالا ارسال کریں۔
 الاقل النحیف

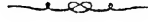
عبد اللطیف الحنفی

• کلکتہ - محلہ تاللا

مکرتری کمیٹی مذکور

• ۱۷ - اپریل سنہ ۱۸۸۰ مسیحیہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



رویداد جلسہ عظماء و کبرا و علما و فضلاء مسلمانان
شہر کلکتہ واسطے قرار دینے اس امر کے کہ ہندوستان
کے مسلمانوں کو نہر زبیدہ واقع مکہ مشرفہ کی
ترمیم و تعمیر میں روپی بھیکر مدد
کرنی چاہئے -



یہ جلسہ ۲۱ - ربیع الثانی سنہ ۱۲۹۷ ہجریہ قدسیہ مطابق
۲ - اپریل سنہ ۱۸۸۰ مسیحیہ جمعہ کے دن بعد مغرب ۸ - آٹھ بجے
شب کے وقت جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کے مکان واقع محلہ
تاللا شہر کلکتہ میں از روستہ رقعہ دعوت منجانب جناب مولوی
صاحب ممدوح کے منعقد ہوا -
حضرات مرقوم الذیل ساکن کلکتہ و حوالی شہر بموجب مضمون
رقعہ دعوت مرقوم الصدر کے رونق افروز مجلس ہوئے -
جناب شاہزادہ مرزا جہان قدر بہادر - (از خاندان اودھ)
جناب شاہزادہ محمد نصیر الدین حیدر صاحب -
(از خاندان میسور)
جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر -
جناب مولوی عباسعلی خان صاحب -
جناب نواب محمد حسن خان صاحب -
(رئیس بنارس و جاگیردار سنوانی)
جناب مولوی دلیل الدین احمد خان بہادر -
جناب آنریبل مولوی سید امیر حسین خان بہادر -

(۲)

- جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب -
- جناب شيخ محمود صاحب جيلاني -
- جناب ناخدا حاجي حامد صاحب -
- جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب -
- جناب مولوي فضل علي صاحب -
- جناب امد علي خان صاحب -
- جناب منشي ظل الرحمن صاحب -
- جناب مولوي عبدالرحيم صاحب -
- جناب مولوي حاجي علي بخش صاحب -
- جناب مولوي احمد صاحب -
- جناب حكيم غلام نبي خان صاحب -
- جناب مولوي بذر الحق صاحب -
- جناب مولوي حاجي محمد عضد الدين صاحب -
- جناب مولوي ابوالخير محمد عبدالسبحان صاحب -
- جناب مولوي رجب علي صاحب -

۱- پہلے جناب مولوي دليل الدين احمد خان بہادر نے تحريک اور جناب أنريل مولوي سيد امير حسين خان بہادر نے تائيد اسباب کي فرمائي کہ جناب شاہزادہ ميرزا جہان قدر بہادر آجکے اس جلسہ کي کرمي مدارت پر جلوس فرمائين - چنانچہ باتفاق تمام حاضرین جلسہ جناب ممدوح اس جلسہ کے صدر نشين قرار ديئے گئے۔

۲- بعد اوسکے جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب اپني کرمي سے اُٹھ کھڑے ہوئے - اور جناب صدر مجلس سے اجازت ليکر آجکے اس جلسہ کے انعقاد کي وجوہ کے بيان ميں تقرير مندرجہ ذيل فرمائي -

حضرت صدر عالي قدر و حضرات حاضرین والا تمکين -
خاکسار نہایت ادب و انکسار کے ساتھ آپ سب حضرات سے اجازت اسباب کي طلب کرتا هي کہ آجکے اس جلسہ عالي کے انعقاد کي

وجوہات کسیقدر بزبان اختصار آپ سب حضرات کی خدمات عالی میں گذارش کرے - اگرچہ آجکے اس جلسہ میں بعض بزرگوار ایسے تشریف رکھتے ہیں جو بہ نسبت اس خاکسار کے ان وجوہات کو بہت اچھی طرح تحقیق و تدقیق و طلاقت لسانی و فصاحت بیانی کے ساتھ بیان فرما سکتے اور تقریر طولانی نہایت فصیح و بلیغ سامعہ نواز حاضرین و الائمیں کر سکتے ہیں - اور ان حضرات کے روبرو اس کم مہم زبان کی زبان بہ نطق آشنا کرنی خالی از سواد نہیں ہی - مگر چونکہ وقت کم اور آجکے جلسہ میں کام بہت زیادہ ہی اور نیز بلحاظ تخفیف تکلیف ان بزرگواروں کے خاکسار ہی نے جرئت کی کہ کچھ تھوڑا سا حال آجکے جلسہ کے انعقاد کی وجوہات کے بیان میں مختصراً گذارش کر دے -

حضرات پر راضع دلائم ہی - کہ سرزمین میمنٹ تڑپن حجاز میں قدیم الایام سے پانی کی قلت رہا کی ہی - اور پانی کی بہم رسانی میں ہمیشہ صعوبت و شدت ہوتی آئی ہی - علی الخصوص مکہ معظمہ اور اس کے اطراف و حوالی میں - سبب یہہ - کہ اس قرب و جوار میں نہ تو کوئی دریا آب شیریں کا جاری ہی - اور نہ بارش افراط کے ساتھ تو کیا علی قدر حاجت بھی ہوا کرتی ہی - اس بقعہ شریفہ طیبہ طاهرہ میں پانی کی بہم رسانی کے سبیل صرف پہاڑوں کے چشمے ہیں جو نہایت فاصلہ بعیدہ پر واقع ہیں - اور جا بجا میدانوں اور دیگر مقامات میں کوئے اور اندارے اور بادلیان ہیں جن میں کبھی پانی رھتا ہی اور کبھی وہ خشک بھی ہوجاتے ہیں - اور ادھر دیکھئے تو پانی کی ضرورت خصوصاً مکہ معظمہ میں نہایت شدید ہی - علی الخصوص ایام حج میں نہ فقط وہاں کے رہنے والوں کے لیئے - بلکہ لاکھوں مسافروں اور حجاج و زوار کے لیئے جو تمام جہان کے مسلمانوں میں سے ان ایام سعادت فرجام میں بلاد بعیدہ اور ممالک دور و دراز سے کیا امرا اور کیا غربا اور کیا اقویا اور کیا ضغفا ذکور و اناث مرفہ الحال و شکستہ بال و جوان و پیرو اطفال اس بلد شریفہ میں مجتمع ہوا کرتے ہیں -

چنانچہ امی سبب سے خیر القرون قرن نبوی سے آج تک کہ کچھ کم
۱۳ تیرہ سو سال کا عرصہ گذرا ہمیشہ پانی کی بہم رسانی کی تدبیروں
اوس بقعہ مکرمہ میں جسوقت جسقدر اور جس قسم کی میسر اور
ممکن ہوا کی ہیں ہوتی آئی ہیں -

کتاب سیر و تواریخ سے معلوم ہوتا ہے کہ خلیفہ ہارون الرشید کے
زمانے سے پہلے ۱۰۰ دس نہریں پانی کی حرم محترم میں بنائی گئی تھیں -
اور ان کے لئے چار دیواریاں حفاظت کی طیار کی گئی تھیں - جن کے اندر
نخلستان اور باغچے تھے - اور کھیتی بھی ہوا کرتی تھی - مگر خلیفہ
ہارون الرشید کے عہد دولت میں وہ نہریں خراب و معدوم ہو گئی
تھیں - چنانچہ اس لئے خلیفہ ممدوح نے جو نہایت مخیر اور فیاض
تھے ان نہروں کی اصلاح اور ترمیم کرائی تھی - کچھ دنوں کے بعد
پھر وہ نہریں خراب ہو گئیں - اور پانی کی بڑی تکلیف ہوئی -
اور مکہ معظمہ کے لوگ اور حجاج وزوار بنا چاری اور تکلیفوں کو
جھیل کرتے تھے - حتیٰ کہ یہاں تک نوبت پہنچی کہ ایک مشک پانی
کی قیمت ۱۰ دس درہم تک ہو گئی جس کے تخمیناً ۳ تین روپی
کم و بیش ہوتے ہیں -

جب یہ خبر زبیدہ خاتون حلیہ جلیلہ ہارون الرشید کو پہنچی کہ
پانی کی اس قدر عسرت مکہ معظمہ میں ہو گئی ہے - اور اہل مکہ
بسبب فقدان آب نہایت شدت اور تکلیف میں مبتلا ہیں - اس
مخیرہ نے ایسی ہمت کی کہ آج تک خلفاء و سلاطین میں سے کسی سے وجود
میں نہیں آئی - کہ جس کے سبب سے اس مخیرہ کا نام نامی چار
دانگ عالم میں مشہور و معروف ہے - اور قیامت تک ایسا ہی رہیگا -
یعنی اس مخیرہ نے بمصارف کثیر پانی کی نہر مکہ معظمہ کی طرف
جاری کی جس کا مبداء ایک وادی میں ہے جہاں برسات کم ہوتی ہے -
اور زبیدہ خاتون نے رحمہ اللہ تعالیٰ اس نہر کے لئے پہاڑوں میں سونگین
لاٹیں - اور بڑی کوشش کی جس سے پانی زمین حل سے حرم میں
آیا - مورخ لکھتے ہیں کہ اس نہر کی طیاری میں جو بنام عین زبیدہ

مشہور ہی ایک کروڑ سات لاکھ مثقال طلا جس کے تخمیناً ۷ سات کروڑ پچاس لاکھ روپیہ سکے ہندوستان ہوئے ہیں صرف ہوئے تھے - خلاصہ بڑی کوششوں سے بصرہ کثیر و مشقت و فیر یہ نہر مکہ معظمہ میں جاری ہوئی - اور وہاں کے لوگ اس سے نہایت نفع یاب ہوئے - منبع اس نہر کا ایک بہت اونچے پہاڑ کے دامن میں ہی جسکو جبل طاد کہتے ہیں - اور جو طائف کے راستے میں واقع ہی - اور وہاں سے مکہ معظمہ تک ۱۰ دس میل سے زیادہ فاصلہ ہی - اور اس نہر کو عین حنین بھی کہتے ہیں - اسلئے کہ حنین ایک وادی کا نام ہی جو طائف کے نزدیک ہی - اس نہر سے اتنی کثرت پانی کی ہوگئی تھی کہ انسان و حیوان سب پانی لیتے اور پیتے اور لوگ اس سے کھیتوں اور نخلوں کو سیچتے تھے - اور زبیدہ خاتون نے اس نہر کے لئے پہاڑوں میں قناتیں یعنی کاریز بنوائیں - جن سے اس نہر کو مدد ملتی تھی - اور مورخ لکھتے ہیں کہ زبیدہ نے عرفات میں بھی نہر جاری کی تھی - جسکا نام عین نعمان تھا - منبع اس نہر کا دامن جبل کرا میں ہی - اور پھر اس نہر کی کاریزیں جبل رحمت کے مکان قیام کی طرف پھیری گئیں - اور اس سے راستے ان حوضوں کے جو زمین عرفات میں ہیں بنائے گئے - اور کاریز کی ایسے درستی ہوئی کہ نہر زمین عرفات سے پیچھے اور جبل منایہ کے کسب قدر آگے نکلی - اور پھر وہاں سے کوئٹہ میں گری جو نہایت بڑے بڑے پتھروں سے تعمیر پایا ہی اور جسکو بیر زبیدہ کہتے ہیں - اور نہر زبیدہ مکہ معظمہ اور عرفات میں دوسری مدی ہجری میں جاری ہوئی تھی -

مگر یہ سب نہریں اور قناتیں اور کاریزیں بہ تادی ایام پہاڑوں کے پانی کے کم ہو جانے اور برسات کی کمی و غیرہ وجوہات سے خشک اور خراب ہوجاتی تھیں - اور کبھی بسبب پہاڑوں کی سیلابی کے قناتیں گر جاتی تھیں - اور خلفاء اور سلاطین کو اسکی خبر پہنچنے سے جس سے جو کچھ ہو سکتا تھا اونکی ترمیم و تعمیر کیا کرتے تھے - حتیٰ کہ سنہ ۵۶۴ - اور سنہ ۶۲۵ - ہجری میں بادشاہ اربل مظفر الدین نے در مرتبہ ان

نہروں و غیرہ کی بڑی درستی کی اور اربل ایک شہر کا نام ہی موصول کے نزدیک - اور سنہ ۹۵۵ء میں خلیفہ منتصر عباسی نے اور بعد اوسکے سنہ ۸۲۹ء میں امیر عراق نے اونکی ترمیم کرائی - اور بعد اوسکے سنہ ۸۱۱ء میں حسن شریف مکہ نے اس نہر کی درستی میں بڑی کوشش کی - بعد اوسکے پھر یہ نہر خراب ہو گئی - اور لوگوں کو پانی کی تکلیف ہوئی - چنانچہ سنہ ۸۲۱ء میں موید ابن نصر والی مصر نے اوسکی درستی کی - پھر اور اور خلفا و سلاطین بھی وقتاً فوقتاً اوسکی ترمیم و تعمیر و صفائی و درستی کرتے رہے - بعد ازاں سلطان سلیمان خان نے جو اعظم سلاطین عثمانیہ میں سے تھے سنہ ۹۳۱ء میں عین حنین یعنی نہر زبیدہ کی جو مکہ میں ہی اور عین عرفات کی ایسے وقت میں جب لوگوں کو پانی کی بڑی تکلیف تھی بصرف کثیر عمدہ طور پر ترمیم کرائی - اور ناظر مصلح الدین مصطفیٰ کو اس کام پر مامور کیا - جو کہ مجاورین مکہ معظمہ سے تھے - اور ناظر موصوف نے مال سلطنت سے بہت سے غلام مول لائے جو ہمیشہ نہروں کی خبر گیری اور درستی کرتے اور اونسے مٹی نکالتے اور اونکو صاف رکھتے تھے - اور اون غلاموں کے لئے سلطنت کی طرف سے الوفات مقرر کرائے - پھر بہ تادی ایام عین زبیدہ اور عین عرفات دونوں خشک ہو گئیں - اور اہل مکہ وغیرہ کی طرف سے شکایت پانی کی بدرجہ غایت ہوتی رہی - اوسوقت صاحب الخیرات قدسیۃ الصفات حضرت خانم سلطانہ سلطان سلیمان خان کی بہن نے سنہ ۹۶۹ء ہجری میں اپنے بھائی سے کہہ کر حکم ترمیم نہر جاری کرایا - اور اس کام کے انجام کے لئے امیر ابراہیم دفتر دار مصر مامور ہوئے - اور سلطان نے پچاس ہزار دینار ذہب سے زیادہ اس کام کے لئے ابراہیم کے پاس بھیجے - اور امیر ابراہیم نے مکہ معظمہ میں آکر بڑی سعی و کوشش اور دوا دوش سے ۴۰۰ چار سو غلاموں کو اس کام پر مامور کر کے انواع اقسام طرح سے ترمیم و تعمیر و صفائی و اجرای نہر میں تقریباً ۶ چھ سال مشغول رہ کر سنہ ۹۷۴ء میں مکہ معظمہ میں وفات پائی - اور امیر قاسم سنجقدار جدہ اور قاضی

حمین اس خدمت پر مقرر ہوئے۔ اور امیر قاسم قریب ۴ چار برس اس کام میں مشغول رہ کر سنہ ۹۷۸ - میں ایسے وقت کہ نہر کا کام بہت تھوڑا باقی رہ گیا تھا جان بحق تسلیم ہوئے - اور قاضی حسین اس کام پر بدستور مامور رہے - اور عین عرفات کو ۲۰ بیسویں ذیقعدہ سنہ ۹۷۹ - میں مکہ شریف میں جاری کر دیا - ملخص یہہ ہی کہ سلطان سلیمان خان سب سے پہلے عین عرفات کو مکہ معظمہ میں جاری کرنے کا حکم دیا تھا - اور سنہ ۹۷۴ میں سلطان محمد وح کا انتقال ہوا - اور ان کے صاحبزادہ سلطان سلیم خان کے عہد دولت میں بھی عین کا کام جاری رہا - بعد ازاں انہوں نے بھی وفات پائی - پھر سلطان مراد خان نے عین عرفات کا کام ابطح سے برکۃ ماجن تک پہنچا دیا - اور اس کے بعد ہمیشہ سلاطین عثمانیہ کی طرف سے مکہ معظمہ میں نہروں کے جاری رکھنے اور ان کی صفائی و درستی میں بیش و کم تائیدیں ہوتی رہیں - جس کی تفصیل نہایت طوالت طلب ہی -

اب بیان اس امر کا کیا جاتا ہے جو اصل غرض اس تقریر کی ہے - کہ اندنوں کچھ تو بسبب امتداد زمانہ اور کچھ بسبب تواتر و توالی سیلابی و غدوہ اور کچھ بسبب کم ہوجانے تائید و اعانت و توجہ و اہتمام سلطنت عثمانیہ کے ترمیم عیون و انہار میں جس کا سبب ظاہر وقوع ہرج و مرج بسیار و خلفشار بے شمار اس سلطنت علیہ میں ہی عین زبیدہ کا حال نہایت ابتر ہو گیا ہے - یہ نہر بہت سی جگہ سے بند ہو گئی ہے - اور جہاں جہاں جاری ہے وہاں بھی پانی نہایت کم دستیاب ہوتا ہے - اور نہانٹک خرابی اس کی ہوئی ہے کہ جہاں اس نہر کا مبداء ہے وہاں سے ۴۰۰۰ چار ہزار گز تک بالکل خراب اور جا بجا مسدود و معدوم ہو گئی اور اکثر جگہ سے قوت بہت گئی ہے - اور اندنوں حج کے مہینوں میں اس نہر میں پانی کی نہایت کمی ہوتی ہے - چنانچہ سال گذشتہ ایام گرما اور شہور حج میں سارے اہالی مکہ معظمہ اور حجاج اور غربا و فقرا و مساکین کو

نہایت شدت کے ساتھ پانی کی تکلیف رہی - اور رز بروز اس نہر کی بہت خرابی کی صورت نظر آتی ہی - اور خوف امبات کا ہی کہ اگر اور کس قدر زمانے تک اس کی خبر نلی جائے تو خلق خدا کی زندگی مشکل ہو جائیگی -

ان سب وجوہات سے مکہ معظمہ کے مقیموں اور مسافروں میں سے ایک جماعت اعیان و اکابر کی راہی جنمیں چند بزرگوار اہل ہند بھی شامل ہیں امبات پر قائم ہوئی - کہ اس نہر کی ترمیم و تعمیر کے لئے ایک مجلس مقرر کی جائے - چنانچہ وہ مجلس اس بقعہ مشرفہ میں قائم بھی ہو گئی ہی - اور اس کے اراکین ۴۶ بزرگوار ہوئے ہیں - جنمیں سے ۳۳ اہل بلد میں سے اور باقی کچھ طبقہ تجار میمن میں سے اور کچھ اور لوگ ہیں - چنانچہ ہمارے اس شہر کلکتہ کے بہت بڑے تاجر میمن جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب عرف حاجی واحدانا صاحب شریک کوٹھی مشہور حاجی زکریا محمد کمپنی بھی اس مجلس کے بہت بڑے ایک رکن ہیں - اور وہ اس مجلس کے اغراض کے حصول میں بہت بڑی عمدہ کوششیں اور تائیدیں کر رہے ہیں -

بالجملہ ان مجلس والوں نے اپنی کاروائی شروع کر دی ہی - چنانچہ انہوں نے سب سے پہلے ایک درخواست باستجازات انجام اس کام کے مع چند شروط حضرت میادٹ لوشریف مکہ مشرفہ اور حضرت دولٹلو باشا والی حجاز کی خدمت میں گذرانی - اور دونوں حضرات نے اس درخواست و شروط کو منظور و مقبول فرمایا - اور سند اس کام کی مجلس کے نام عطا کی ہی - اور وعدہ فرمایا ہی کہ جب اہل مجلس کسی باب میں سرکار سے مدد طلب کریں گے بلا تامل سرکار مدد کریگی - اور علاوہ بریں سرکار دواکھ قرش سالیانہ جسکا ادنیس ہزار روپیہ تخمینا ہوتا ہی سال بسال اس مجلس کو اس کام کی تائید میں حوالہ کیا کریگی - چنانچہ بابت سال حال دواکھ قرش سرکار سے دستیاب بھی ہو چکے ہیں - اور امی طرح اور بیس ہزار روپیہ جو

بعض حضرات اہل اسلام سے بطور توجیہ کے دستیاب ہوئے ہیں وہ جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب کے پاس بطور امانت جمع ہی۔ اور مرمیت اور تعمیر کا کام شروع بھی ہو گیا ہے۔ اور تخمینہ کیا گیا ہے کہ اس ترمیم و تعمیر میں ۵۰۰۰۰۰ پانچ لاکھ سے زیادہ روپی صرف ہونگے۔ اب یہ مجلس والے ہندوستان کے بڑے بڑے شہر کے عظماء و کبراء اہل اسلام سے بلکہ سارے مسلمانان اہل ہند سے مستدعی ہیں کہ وہ لوگ اپنی اپنی استطاعت کے مطابق اس امر خیر میں زرچندہ دیکر مدد کریں۔ اور عذالہ ماجور اور عذالذات مشکور ہوں۔ چنانچہ بمبئی کے مسلمانوں نے بموجب اس استدعا کے زرچندہ فراہم کرنے کی تدبیریں شروع کر دی ہیں۔ اور ہمارے اس ملک بنگالہ میں شہر ڈھاکہ کے رئیس اعظم جناب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب نے از راہ عالی ہمتی ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپی اس نہایت اچھے کام کی تائید میں امداد فرمائے ہیں۔ اور کلکتے میں ایک مراسلہ مکے کے مجلس والوں کی طرف سے باستدعا تائید و اعانت ہمارے مسخروم و مکرم جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کے نام نامی میں بمبر و دستخط تمامی اہالی مجلس مذکور مع ایک کیفیت نامہ مشتمل اوپر مختصر احوال کار روائی مجلس منعقدہ مکہ معظمہ کے آیا ہوا ہے۔

(عبارت مراسلہ مذکور کی یہہ ہی)



بخدمت حضرت جناب والا القاب آنرل
مولوی عبداللطیف خان بہادر مجسٹریٹ
زاد اللہ عزہ -

عین زبیدہ جو لاکھوں جانداروں کی زندگی کا کیا انسان کیا چوپایہ کیا پرندہ سب ہی - بہت جگہ سے خراب ہو گئی ہے - اہلیئے بعض نیک نیتوں نے ایک مجلس مقرر کر کے زراعت سے

تعمیر و مرمت اوسکی شروع کرائی ہی - تو اسلیئے ہم تمام مجلس والے عرض کرتے ہیں کہ آپ سب صاحب للہ اس امر فیئر میں مدد فرمائیں - اور باقی سب حال مفصل اوس پرچہ کیفیت سے جو اس خط کے ساتھ ہی آپ سب صاحبوں کو بخوبی واضح ہوگا فقط - زیادہ و السلام - المرقوم ۱۰-دھم صفر المظفر سنہ ۱۲۹۷ ہجری - روانہ از مکہ معظمہ -

(اس مقام پر ۴۶ چھیالیس مہرین اور دستخط اہالی مجلس

مذکور کے ثبت ہیں - جنکے اسماء گرامی کی تفصیل یہہ ہی)

السید احمد عطا - مدیر الحرم المکی -

عمر شیبی - مفتاح دار بیت اللہ الحرام -

عبدالرحمن سراج - مفتی مکہ مکرمہ -

السید محمد کرام الدین - قاضی مکہ مشرفہ -

عبدالله - برادر امیر مکہ معظمہ -

محمد نواب -

شیخ محمد رحمت اللہ ہندی -

(مہر) شیخ الخطباء -

محمد بن حسین - مفتی المالکیہ -

شیخ احمد بن عبدالواحد مشاط تاجر -

(مہر) نائب الحرم المکی -

حاجی احمد مچو - میمن -

الحاج احمد عیسی -

عبدالله بن محمد علی قطب -

الحاج عبدالواحد المیمن -

مید ہاشم جمل اللیل -

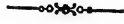
مید عیدروس سقاف -

السید عبدالرحمن علوی -

حاجی عیسی طیب میمن -

- حاجي حسين عبدالله ميمڻ -
- موسي افندي بغداداي -
- يوسف افندي عبوده -
- شيخ صالح بٽاوي - شيخ المشائخ جاره -
- مصطفي افندي حريري -
- شيخ محمد شلهوب -
- شيخ حسين بن ابراهيم - شيخ المطوف -
- شيخ سليمان ابوالفرح -
- حاجي اسماعيل ابراهيم -
- حاجي ابوطالب بن عبدالله ميمڻ -
- حاجي ابراهيم بن حسين مورتي -
- حاجي عبدالله عرب -
- حاجي حسين افندي قرملي -
- شيخ سليمان حب حب -
- مرزا امير بيگ -
- شيخ محمد بن محمد صالح خليفه -
- مولوي محمد احسن عطار -
- سيد علي عطرجي -
- ابراهيم شرابامي -
- محمد امين افندي كردي - شيخ المشائخ -
- شيخ عبدالرحمن عفوري -
- شيخ حسين عجاج -
- صالح آغا افندي -
- مصطفي افندي -
- نجيب افندي برملي -
- عبدي بيگ افندي برملي -
- شيخ عبد الله لبني -

(اور کیفیت نامہ یہہ ہی)
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کیفیت عین زبیدہ یعنی نہر جو مکہ معظمہ
 میں جاری ہے - اوسکی مرمت و عمارت
 کے لئے اعانت کی طلب -

یہہ عین زبیدہ دوسری صدی میں جاری ہوئی ہے - اور
 اسوقت سے اسوقت تک لاکھوں جانداروں کی زندگی اسی پر منحصر
 ہے - خاص کر مکہ معظمہ ادام اللہ شرفہا اور اوسکی نواحی کے سب
 جانداروں کی کیا آدمی اور کیا چوپایہ زندگی کا مدار ہے - پر
 جو اس عین کی بنا بہت قدیم ہے - اور اکثر اُن مواقع میں
 جہاں جہاں ہو کر یہہ نہر آئی ہے پہاڑوں کے میل کے پانی کا سخت
 صدمہ بھی رہتا ہے - تو اُن سببوں سے اس عین میں اکثر جگہ پر
 بہت ہی فتور پڑ گیا ہے - جہاں اوسکا مبداء ہی وہاں سے چار ہزار گز
 تک تو بالکل خراب ہو گئی ہے - اور بہت سی جگہ ٹوٹ پھوٹ
 گئی ہے - کہ وہاں سے پانی باہر نکلتا ہے - اور خوف ہے کہ اگر
 خدا نخواستہ اوسکی خبر جلدی ناپی جاوے گی اور چند مدت ایسا ہی
 حال اور رہیگا تو بالکل خراب ہو جائیگی - پھر اوسکے سوا اور کوئی
 پانی کا ٹھکانا ایسا نہیں ہے کہ ان جانداران مذکورین کو کفایت
 کرے - اور عموماً ہمیشہ ایام گرما اور حج کے مہینوں میں اس نہر
 میں پانی کی کمی ہوتی ہے - لیکن سال گذشتہ میں خصوصاً گرما
 اور حج کے مہینوں میں سب اہالی مکہ معظمہ اور حجاج اور فقیر اور
 مساکین کو شدت سے پانی کی تکلیف رہی - اور روز بروز اس نہر کی
 خرابی کی صورت نظر آتی ہے - حال یہہ ہے - کہ مکہ معظمہ کی
 آبادی ماشاء اللہ ہر سال بڑھتی جاتی ہے - اس واسطے بعض اشخاص نیک
 نیتوں نے اتفاق کر کے ارادہ کیا کہ کسی طرح اسکی تعمیر اور مرمت

کی جلدی خبر لی جارے - بنظر غور جو دیکھا گیا تو اوسکی مومت اور تعمیر میں پانچ لاکھ روپیہ سے زیادہ مطلوب ہی - تو یہ صلاح تھیری کہ اس کام کے لیئے انتخاب کر کے اچھے اچھے معتبر اور دیانت دار آدمیوں کی مجلس قرار دی جارے - اول ایسے آدمی سے مجلس قرار دی گئی - جس کے اعضا ۴۶ چھیالیس آدمی ہیں - ان میں سے اہل بلدہ سے ۳۳ ہیں - جیسے عبداللہ پاشا صاحب - و حضرت حسین پاشا صاحب - و قاضی مکہ شریف - و حضرت عبد الرحمن سراج صاحب مفتی حنفی - و حضرت عمر شیبی صاحب - و مدیر حرم شریف - و نائب الحرم الشریف - و احمد مشاط صاحب - و غیرہم - اور ۱۳ تیرہ ہندی ہیں - سوای جماعت میمنوں کے مولوی ملا نواب صاحب - و مولوی رحمۃ اللہ صاحب - و میرزا امیر بیگ صاحب - و غیر ہم ہیں - اور جماعت میمنوں میں سے ۸ آتھہ آدمی - مثل سیتھہ حاجی عبدالواحد صاحب - و حاجی احمد عیسی صاحب - و حاجی عبداللہ عرب صاحب - و حاجی حسین عبداللہ صاحب و غیرہم - پھر اہل مجلس نے اپنی طرف سے ایک درخواست مع چند شروط کے حضرت سید تلو شریف صاحب و حضرت دولتو پاشا والی حجاز دام اقبالہما کی خدمت میں گذرانی - دونوں حضرات نے اوس درخواست و شروط کو قبول کر کے وعدہ فرمایا - اور سند عطا کی - کہ اس عین کا سب کار و بار مجلس والوں کے سپرد رہیگا - اور مامورین دولت علیہ کے اوسکی تعمیر و مرمت اور زر اعانت کی آمدنی میں ہرگز کسی طرح کا دخل ندینگے - اور اعانت کے طور جو آویگا وہ سب کا سب قوم تجار میمن کے پاس امانت جمع رکھا جائیگا - اور اس امانت کے صندوق کا بھی امین وہ میمن ہوگا جسے جماعت میمنوں کی امین مقرر کریگی - پھر بعد شروع تعمیر کے خرچ مجلس والوں کی رای کے موافق انہیں کے ہاتھ سے ہوگا - سرکار کی طرف سے صرف اتنا ہی ہوگا کہ جب اہل مجلس کسی باب میں سرکار سے مدد طلب کریں گے - سرکار بلا تاامل مدد کریگی -

اور سرکار ۲ دولاکھ قرش سالانہ جسکا ۱۹۰۰۰- اونیس ہزار روپیہ تخمینا ہوتا ہی سال بسال اس مجلس کو حوالہ کریگی - چنانچہ موافق اپنے ارشاد کے سرکار نے دولاکھ قرش بابت سال حال کے عطا فرمائے - اور اسطرح ۲۰۰۰۰ بیس ہزار روپیہ جو اہل خیر مسلمین نے بطور اعانت کے اہنک دیا ہی وہ سب سیٹھہ حاجی عبدالواحد صاحب شریک حاجی زکریا محمد کمپنی کے پاس امانت جمع ہی - اور امانت کے صندوق کا امین بھی سیٹھہ صاحب موصوف قوم میں سے ہیں - اور اہل مجلس کی ہوشیاری اور امانت داری سے امید کامل ہی - کہ ذرہ بھی خیانت نہوگی - اور جو صرف اس عین پر ہوگا وہ بکمال احتیاط و دیانت و ہوشیاری ہوگا - اور اب اللہ تعالیٰ پر توکل کر کے اوسکی مرمت اور تعمیر شروع کرائی گئی ہی - اور شر کے اندر کئی شعبہ اور نئے بنائے جائینگے - تاکہ پانی پہنچنے میں دقت نہو - اسلئے اہل مجلس عرض کرتے ہیں کہ للہ اس امرخیر میں حضرات اہل اسلام عموماً اور اغنیای کرام اور امرای عظام والا مقام خصوصاً مدد فرماویں - اور جو صاحب خیر عنایت فرمائیں یا تو اہل مجلس کی طرف مکہ معظمہ میں سیٹھہ حاجی عبدالواحد صاحب شریک حاجی زکریا محمد کمپنی کی طرف روانہ فرمائیں - یا بمبئی میں جناب ناخدا محمد علی صاحب روگھہ یا حاجی کمون سلیمان صاحب کی کوٹھی میں - یا کلکتہ میں حاجی زکریا محمد کمپنی کی کوٹھی میں - یا مدراس میں حاجی محمد پاشا صاحب کی کوٹھی میں - یا رنگون میں ملا داؤد حسن صاحب و ملا ابراہیم کے پاس - یا کوچی ضلع ملیبار میں حاجی عیسے مالہ محمد کی کوٹھی میں - یا عظیم آباد میں جناب سید واجد حسین صاحب و سید اشرف علی عرف پیدارے صاحب - یا صوبہ بہار میں مولوی عبدالعزیز صاحب - یا ضلع کاٹھیا واڑ میں حاجی عبدالغنی سیٹھہ ساکن بلاول کے پاس داخل کریں - غرض جس طرح اچھا معلوم ہو عمل فرمائیں - اللہ صاحب نے فرمایا ہی - وجعلنا من الماء کل شیء حی - اور بعض قرأت میں ہیا بھی آیا ہی -

یعنے کیا - پانی سے ہر چیز کو زندہ - کہ اوسکے سوا اوسکی زندگی محال ہی - اور ابوداؤد اور نسائی میں ہی - عن سعد قال یا رسول اللہ ان ام سعد ماتت فاي الصدقة افضل - قال الماء - فحفر بئرا - یعنی سعد بن عبادہ سے روایت ہی کہ انہوں نے پوچھا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ سعد کی ماں مر گئی ہی - اوسکے لیئے کونسا صدقہ بہتر ہی - آپ نے فرمایا پانی - یعنی پانی کا صدقہ جو دین دنیا کے کاموں میں اوسکا نفع ظاہر ہی - سو سعد نے کنواں کھدوا دیا - اور کہا یہہ سعد کی ماں کے لیئے ہی - اور صحیح بخاری اور مسلم میں ہی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - غفلامرأة مرمسة مروت بکلب علی رأس رکی یلہث کاد یقتلہ العطش فنزعمت خفها فارتقتہ بخمرا رہا فنزعمت له من الماء فغفر لها بذلك - قبل ان لئافی البہائم اجرا - قال فی کل ذات کبد رطبة اجرا - یعنی ابوہریرۃ رض سے روایت ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا بخشی گئی ایک عورت بد کار - جو گڈری تھی ایک کتے پر جو ایک کنوئیں کے سر پر پڑا تھا - زبان نکالتا تھا - قریب تھا کہ پیاس اوسکو مار دالے - سو اوس عورت نے اپنا موزہ نکالا - اور اوسے اپنی اُدرہنی سے باندھا - اور اوس کتے کے لیئے پانی بھرا - سو وہ بخشی گئی - کہا کیا ہمارے لیئے چو پا یوں میں بھی اجر ہی - آپ نے فرمایا - ہر تر کلیجہ والے یعنی ہر حیوان کے کھلانیے پلانے میں اجر ہی - جب کلام خدا کے موافق پانی ہر زندہ کی زندگی کا سبب تھہرا - کہ اوسکے سوا اوسکی زندگی محال ہی - اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے کلام کے مطابق پانی کا صدقہ بہترین صدقات سے ہوا - اور ہر حیوان کے کھلانیے اور پلانے میں اجر ہوا - اور ایک عورت بد کار پیا سے کتے کے پانی پلانے میں بخشی گئی - تو اب ظاہر ہی کہ ایسے صدقہ کا مکہ معظمہ زادہا اللہ شرفا میں جسکی ایک نیکی لاکھ نیکوں کے برابر ہی کیا کچھہ ثواب اور شرف ہوگا -



عبدالرحمن سراج

محمد رحمت اللہ

ان سب وجوہات سے ہمارے مخدوم و مکرم جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر نے بمشورۃً بعض احباب مثل ہمارے کرم فرما جناب ناخدا حاجی نور محمد صاحب خلف الصدق ناخدا حاجی زکریا محمد مرحوم و مغفور - اور ہماری الطائف فرما جناب ناخدا حاجی حامد صاحب - کہ یہ دونوں بزرگوار نہایت سرگرمی کے ساتھ اس امر خیر کی اعانت و امداد میں عرق ریزیاں فرما رہے ہیں - آجکی یہ مجلس قرار دی ہے - اسلئے کہ بمشورۃً جمیع حاضرین و لاتمکین ایک امر قرار دیا جائے کہ اس امر خیر کی تائید و اعانت میں ہمارے اس دیار کے مسلمانوں کو کیا کرنا چاہئے - اسقدر احوال آج کی اس مجلس کے قرار پانے کی وجوہات کے بیان میں باہمہ کچھ مجھ زبانی حضرات حضار والاوقار کی خدمت والا میں بندے نے گزارش کر دیئے - اب حضرات حاضرین و لاتمکین میں سے جن جن صاحبوں کو اس امر مہتمم بالشان خیر و برکت اقتراں میں جو کچھ فرمانا ہو ارشاد فرمائیں -

۳ - بعد اوسکے جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر نے یوں تقریر کی -
حضرات حضار والاوقار

پوشیدہ نہیں ہی کہ نہر زبیدہ کا مومن کرنا ایک بہت بڑا کام

ہی - شاید تمام جہان کے مسلمانوں کے لیئے اس سے بڑا اور بہتر کوئی کام دنیا اور آخرت کی بھلائی کے لیئے فی زمانہ کمترین میسر ہو سکتا ہی - اور یقین ہی کہ کل مسلمانان کیا خواص اور کیا عوام اور کیا اغنیا اور کیا غربا ایسے کام میں اپنی اپنی استطاعت کے مطابق مدد دینے میں دریغ نہ کریں گے - بلکہ اس موقع کو نہایت غنیمت سمجھیں گے - کیونکہ اس زمانے میں اس سے بہتر کوئی ایسا کام خیال میں نہیں آتا ہی جس میں تمام جہان کے مسلمان لوگ شریک ہو کر عموم اہل اسلام کو نفع پہنچا سکیں اور خود بھی داخل ثواب ہوں - اگرچہ اس بڑے کام میں زیادہ تر تائید و اعانت اُمراء اغنیا ہی سے ہو سکتی ہی - مگر ہم کو بچاؤ کے غریب کو ایسے ایک امر باعث ثواب جمیل اور اجر جزیل کی شرکت سے محروم رکھیں - کیونکہ ایسے کام میں ہر فرد اہل اسلام کو اجر اور ثواب کے حاصل کرنے کا ایک نہایت عمدہ موقع مل سکتا ہی - پس ہرگز بچاؤ کے کہ صرف امراء مستغید ہوں اور غربا محروم رہیں - خاکسار کو یقین کلی ہی کہ جیسا چاہئے اطلاع حاصل ہونے کی صورت میں تمام خاص و عام اور غنی و غریب نہایت شوق و رغبت کے ساتھ اس نہایت بہتر کام میں کتنی ہی زیادہ یا کتنی ہی کم کیوں نہ مدد دیکر شریک ہونا بخوشی تمام قبول کریں گے -

مگر اس کام کے مہتمموں کو نہایت ضرور ہی کہ تمام خاص و عام اہل اسلام کو اطلاع حاصل ہونے کی صورتیں بہم پہنچادیں - کیونکہ جب تک کہ جمہور کو علی سبیل الکمال اطلاع نہ ہوگی انکو مدد کرنے کا موقع ملنا دشوار ہی - اگرچہ آج کے اس جلسہ کے حاضرین والا تمکین بھی اپنے اپنے جیب سے بہت کچھ عطا فرما سکتے ہیں - لیکن بندے کی رای میں مستحسن نہیں ہی کہ صرف اپنے ہی جیب سے دیکر فارغ ہو جائیں - بلکہ جس قدر ممکن ہو خود تائید فرمائیں - اور اردوں کو مطلع فرما کر انکو بھی اس کار سراسر خیر میں شریک ہونے کا موقع دیں - اور جو کچھ کہ وہ بطیب خاطر حاضر کریں اوسکو فراہم کر کے منزل مقصود میں ارمال کرنے میں سعی بلیغ

عمل میں لائیں۔ اور مشورہ اس امر کا کریں کہ کن کن نیک تدبیروں سے اس نیک کام میں ہر خاص و عام اہل اسلام سے باسانی مدد مل سکتی ہے۔

جناب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب سی. اس. آئی. نے اس نہر زبیدہ کی مرمت کی امداد میں ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپیہ دیئے ہیں۔ اگرچہ جناب نواب صاحب کی عالی ہمتی اور بلند حوصلگی کے نزدیک یہ کچھ مقدار کثیر نہیں ہے۔ کیونکہ جناب نواب صاحب مددوح نے اکثر امور رفاہ عام و فلاح خلائق و غیرہ میں اس سے زیادہ روپیہ بھی دیئے ہیں۔ مگر ان سب کاموں میں روپیہ دینے کی بہ نسبت اس امر محض خیر میں تائید کرنے کا درجہ بندے کی عقل ناقص میں بہت اعلیٰ و اعظم راجل و افخم ہے۔ اسلیئے کہ اور اور جن کاموں کے لیئے جناب نواب صاحب نے اس سے پیشتر روپیہ عنایت فرمائے ہیں۔ انکے بعض میں فوائد دنیوی و غیرہ کی آمیزش بھی ہوسکتی ہے۔ اور اس کام میں مدد کرنی محض ایک امر دینی اور باعث ثنوبات یقینی ہے۔ بہر کیف اس میں شک نہیں کہ جناب نواب صاحب مددوح نے تمام بنگالہ کا نام رکھ لیا ہے۔ اسلیئے ہم تمام اہل بنگالہ کو چاہئے کہ نہایت مسرت دلی کے ساتھ انکی اس عالی ہمتی اور بلند حوصلگی کا شکریہ ادا کریں۔

ہندوستان میں ایسے بڑے بڑے عالی ہمت امرا اور رؤسا ہیں کہ بہت کچھ مدد اس کام میں کرسکتے ہیں۔ علی الخصوص بڑے بڑے عالیشان و الیان ریاست مستقل سے تائید معتد بہ ظہر میں آسکتی ہے۔ جیسے عالی جناب معالی القاب نواب صاحب بہادر والی حیدر آباد دکن۔ و عالی جناب حضرت نواب صاحب بہادر والی رام پور۔ و عالی جناب بیگم صاحبہ والیہ بھوپال۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی تونک۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی بہاولپور۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی جوناگڑہ۔ و عالی جناب امیر صاحب بہادر والی خیرپور سندھ۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی جاوڑہ۔ و عالی

جناب نواب صاحب بہادر والی مالیر کوٹلہ و غیرہم - اور والیان ریاست کے سوا اونکے برے برے اراکین دولت و اعیان حضرت سے بھی بہت کچھہ تائید کی امید ہی - جیسے ریاست حیدرآباد کے دورکن اعظم - یعنی عالی جناب امیر کبیر نواب شمس الامرا بہادر - اور عالی جناب نواب مختار الملک سر سالار جنگ بہادر - اور دوسرے عظماء و امرا اوس ریاست کے - جیسے جناب نواب مکرم الدولہ بہادر - و جناب نواب بشیر الدولہ بہادر - کہ ایسے ایسے امرا و عظماء بھی یقین ہی کہ اس تائید و اعانت میں بطیب خاطر بڑی آمادگی کے ساتھہ شریک ہونگے - اور ماسوا والیان ریاست مستقل اور اونکے اراکین دولت و غیرہ کے ہند و بنگالہ کے اکثر بلاد میں ایسے اعیان و اکابر اہل اسلام بکثرت ہیں جنسے عمدہ تائیدیں اس کام میں وقوع میں آسکتی ہیں - مگر بندے کی غرض یہہ نہیں ہی کہ صرف انہیں رؤسا و امرا و اکابر و اعیان لوگوں کی تائید پر اکتفا ہو - بلکہ جیسا کہ ابھی بندے نے عرض کی ہی جمہور کو اس کار ثواب میں شریک کرنا نہایت ضرور و مستحسن ہی - لہذا اس کام کے مہتممون کو لازم ہی کہ عموم مسلمانان کو اس میں شریک کرنے کی تدبیریں عمل میں لائیں -

پس آجکی یہہ مجلس اسی غرض سے منعقد ہوئی ہی کہ مشورہ کیا جائے کہ ان اغراض کے حصول کے لیئے کس کس طرح کی تدبیریں کرنی مناسب ہی - اور کیا کیا کام ایسا کیا جائے کہ جن سے اس امر کا اشتہار و اعلان جمہور اہل اسلام کے درمیان علی سبیل الکمال ہو جائے - تو اسکی دو شکلیں بندے کے خیال ناقص میں آتی ہیں -

ایک تو یہہ - کہ ایک جلسہ عام اہل اسلام کا ہمارے شہر کلکتہ میں منعقد کیا جائے - اور اوس جلسہ میں تمام حاضرین کے رو برو ان باتوں کا اعلام و اشتہار کر دیا جائے - اور پھر اوسے جلسہ میں سے بعض حضرات کو منتخب کر کے اونسے ایک کمیٹی منعقد ہو - اور تمام کام متعلق اہتمام و فراہم آوری و ارسال و ترسیل زرچندہ اوس کمیٹی کے سپرد ہوں - مگر اس میں اصل کام کے انجام میں کسیقدر وقوع تاخیر کا

احتمال ہی -

دوسری شکل یہ ہے - کہ مجلس عام منعقد نہ کر کے آج ہی کے جلسہ میں جتنے حضرات حاضر ہیں انہی سے ایک کمیٹی منعقد ہو - اور بعض دوسرے حضرات کو بھی جو آج بسبب بعض موانع کے اس جلسہ میں تشریف نہیں لاسکے ہیں اس کمیٹی میں شریک ہونے کی دعوت کی جائے - اور سارے کام متعلق اہتمام اس امر خیر کے اسی کمیٹی کے تفویض ہوں - تاکہ اہالی کمیٹی بعجلت تمام اعلان و اشتہار اس امر کا بین الجمهور کریں - اور زرچندہ فراہم کر کے خود بھی ارسال کریں اور ادرا لوگوں سے بھی ارسال کرائیں - اور جو حکام کہ اس مقصد عالی کے حصول کے لیے ضرور ہوں انجام و انصرام میں پہنچائیں - اور بندے کی رائے میں شکل ثانی ہی احسن و اولی معلوم ہوتی ہے - اسلئے کہ مجالس عام منعقد کرنے سے غرض یہی ہوا کرتی ہے کہ جم غفیر حاضرین کے روبرو جس کام کے لیے مجلس ہو اسکی خوبیاں اور اسکی فوائد انکی ترغیب و تشویق کے لیے بیان کر دئے جائیں - مگر یہ ایک ایسا کام ہے کہ اسکی خوبیاں اور فوائد سے کل مسلمانان بخوبی واقف و آگاہ ہیں - اور انکے روبرو اس کام کے استحسان کے بیان کرنے کی چندان ضرورت نہیں ہے - صرف انکو اطلاع کر دینی حصول غرض کے لیے کافی ہو سکتی ہے - حضرات حاضرین والا تمکین تجویز فرمائیں کہ ان دو شکلوں میں سے کونسی شکل اختیار کی جائے - اب خاتمہ تقریر میں بندہ ایک امر کی گزارش کرتا ہے - کہ بیت اللہ شریف میں پانی کی بہم رسانی میں مدد کرنے میں مسلمانوں کے لیے نہ صرف ثواب اخروی ہی کی امید بارگاہ کبریائی سے ہے - بلکہ انکے لیے نفع ذاتی بھی نہایت علانیہ اور آشکارا طور پر متصور ہے - کیونکہ پردہ گز میں میں مسلمانان راسخ الایمان میں سے ایسا کوئی فرد بشر نہ ہوگا جسکو تمنا ہی زیارت بیت اللہ الحرام نہ ہو - اور اگر اسکو نصیب نہ ہو تو اسکو آرزو ہو سکتی ہے - کہ اسکی اولاد کو یا اسکی اولاد میں سے کسیکو بھی یہ دامت حاصل ہو -

غرض جب جسکو وہاں جانا اور حج و زیارت حاصل کرنا نصیب ہو اوسکو خواہ نخواستہ پانی ملنے کی آسانی سے نہایت درجہ کا نفع ذاتی متصور ہی - اور اوسکی تکلیف سے بڑی تکلیف کا سامان ہی - اور ظاہر ہی کہ سب ضرورتوں سے پانی کی ضرورت بہت بڑی ہی - اور پانی کی تکلیف بہت بڑی تکلیف ہی - بیشتر حضرات ایسے بھی ہیں کہ بدل نہایت ہی تمنا زیارت بیت اللہ شریف کی رکھتے ہیں - مگر بخیال تکلیف جہاز و خوف طوفان و غیرہ قصد نہیں کرسکتے - پس اگر پانی کی تکلیف کا خیال اوسپر اضافہ ہوگا تو انکے لیئے کمال مایوسی کی صورت پیدا ہوجائیگی - اور ظاہر ہی کہ ایسا کوئی شخص طبقہ اہل اسلام میں سے نہوگا جو خواہش زیارت بیت اللہ شریف نہکھتا ہو - بلکہ اکثر ایسے ہیں کہ دوچار مراتب حج و زیارت سے مشرف بھی ہوچکے ہیں اور پھر بھی انکے دلمین آرزو باقی ہی - خداوند کریم سب مسلمانوں کو اوس بقعہ مشرفہ معظمہ کی زیارت سے مشرف اور کامیاب مراد کرے -

اب حضرات حاضرین اون دو شکلوں میں سے جو بیان کی گئیں جس شکل کو پسند فرمائیں اوسکے بموجب کارروائی عمل میں آئے -

۴ - بعد ازان بات اسمیں دائر رہی - کہ آیا مسلمانوں کی کوئی مجلس عام اس کام کے لیئے منعقد کرائے کی ضرورت ہی - یا یہ کہ آج ہی کے جلسہ میں ایک کمیٹی کارروا فرار دی جائے - اور جملہ خدمتیں متعلق حصول اغراض جلسہ اوسکے سپرد کی جائیں - تا کہ انجام کار کی صورت بزودی تمام ممکن قوہ سے عرصہ شہود میں آئے -

۵ - جسپر جناب ناخدا حاجی نور محمد صاحب نے تقریر ذیل فرمائی -

حضرات

ہماید اکثر حضرات کو خبر نہوگی کہ نہر زبیدہ کی ترمیم و تعمیر

کی تحریک مکہ معظمہ میں پلے کیونکر ہوئی - چونکہ خاکسار کو اس کے ابتدائی احوال بہت اچھی طرح معلوم ہیں - اس لئے خاکسار چند باتیں اس مادہ میں مختصر عرض کیا چاہتا ہے - سال گذشتہ جسوقت جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب نے بعد ادا می مناسک حج کے بیت اللہ شریف سے عزم مدینہ منورہ کا کیا - اثنای راہ میں پانی کی تکلیف ہوئی - تفتیش جو کی تو نہر زبیدہ کی خرابیاں اور جا بجا سے اس کی مسدودی وغیرہ دیکھنے اور سننے میں آئیں - اور اونپر یہ امر نہایت شاق گذرا - علی الخصوص غربا وغیرہ پر پانی کی تکلیف دیکھ کر اونکو بڑا تردد اور نہایت فکر ہوئی - اس سوچ میں ہوئے کہ کوئی تدبیر ایسی کرنی چاہئے جس سے جماعت حجاج وغیرہ پر سے پانی کی تکلیف رفع ہو جائے - آخر یہ تجربہ کی - کہ اس تکلیف کا دفعیہ بجز اس کے کہ عین زبیدہ کی اچھی طرح ترمیم کی جائے ممکن نہیں ہے - چنانچہ اونہوں نے سب سے پہلے یہ منصوبہ تھہرا یا - کہ اس کام کے لئے ایک مجلس اکابر و اعیان اہل اسلام کی مکہ معظمہ میں قائم ہو - اور بذریعہ اس مجلس کے عموم اہل اسلام کی مدد سے اس بڑے کام کے انجام میں کوششیں کی جائیں -

مگر چونکہ ایسے ایک بڑے کام کے انجام پر ہمت کرنی بغیر حاصل کرنے اجازت حضور سے حضرت سلطان مکرم خادم حرمین الشریفین یعنی حضرت سلطان روم خلد اللہ ملکہ کے وقوع میں نہیں آسکتی ہے - اس لئے حاجی صاحب ممدوح نے تمام حالات شرح و بسط کے ساتھ لکھ کر حضرت سلطان مکرم کے حضور عرضی ارسال کی - اور اوسمیں منصوبہ قرار دینے مجلس کا واسطہ انجام اس کام کے مندرج کیا - اور اس امر میں اور جو جو کام ابتدائی کرنے تھے جناب حاجی صاحب ممدوح کے حسن اہتمام اور سعی و کوشش سے عمل میں آئے - چنانچہ در حقیقت اونہیں کی سعی و کوشش سے فرمان واجب الاذعان حضور شوکت معمور سے حضرت سلطان البرین و البحرین کے بنام اہالی مجلس مکہ معظمہ شرف مدور کرامت ظہور پایا - کہ

وہ لوگ دربارۂ مرہٹ نہرز بیدہ کوشش و اہتمام عمل میں لائیں - ایسا حکم قبل اسکے کسی سلطان نے نہیں دیا تھا - اور حضرت میادتلو شریف معظم مکہ مکرمہ کے حضور سے حکم صادر ہوا کہ پانچ برس تک مبع ۱۹۰۰ - اونیس ہزار روپی سالانہ مرہٹ نہر کی امداد میں سرکار سے مرحمت ہوا کریں گے - جب یہ سب باتیں ظہور میں آئیں - اہالی مجلس بیت اللہ شریف کو بڑی تقویت ہوئی - اور انہوں نے اپنی مجلس کی کارروائی شروع کر دی - اور اپنے دیار کے مسلمانوں سے زر چندہ حاصل کرنے کی تدبیروں کے علاوہ جا بجا ہر ایک دیار کے عظماء و کبراء اہل اسلام کے نام رقعات اور خطوط باسند عامی تائید اس امر خیر کے روانہ کیئے - چنانچہ حیدر آباد دکن اور رام پور اور لکھنؤ دھاکہ وغیرہ بہت سے مقامات میں خطوط بھیجے گئے - اور کلکتے میں بھی عالی جناب آنربل مولوی عبداللطیف خان بہادر کے نام اسی قسم کا خط وغیرہ پہنچا - جسکی بنا پر آجکی یہ مجلس قرار پائی - پس ہر مسلمان کو چاہئے کہ اس امر خیر میں جس سے جہاننگ ہو سکے سعی و کوشش بلیغ عمل میں لائے - دھاکہ کے عالی جناب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب نے بڑی ہمت مردانہ ظاہر کی ہی کہ ۴۰ چالیس قطعہ نوٹ چالیس ہزار روپی کے بیت اللہ شریف کے اہالی مجلس کی خدمت میں ارسال کرنے کے لئے اس خاکسار کے پاس بھیج دئے - خداوند کریم اسکی اجر جمیل سے اونکو کامیاب کرے -

بیت اللہ شریف کے اہالی مجلس کو اس تاریخ تک جس تک اخیر خبر دھانکی ملی ہی بہمہ وجوہ ۴۲ بیالیس ہزار روپی وصول ہو چکے تھے - اور اس تاریخ تک ۲۹ اونتیس ہزار روپی خرچ ہو چکے تھے - اور بہت تھوڑے روپی انکے ہاتھ میں تھے - تخمینہ ایسا ہوا ہی کہ اس کام میں پانچ لاکھ سے اوپر روپی صرف ہونگے - پس نواب صاحب دھاکہ کے روپی کو داخل حساب کر لینے کے بعد بھی اور چار لاکھ روپی سے زیادہ کا بہم پہنچنا نا ضرور ہی - جناب نواب خواجہ

عبدالغني صاحب نے لکھا هي۔ کہ وہ دہاکہ ميں ايک مجلس واسطے فراہمي زر چنده اس کار خير کے منعقد کرينگے۔ اور اس مجلس سے ذريعہ سے جو کچھ وصول ہوگا ارسال کرينگے۔

اب ہماری اس مجلس کو بهي چاہئے کہ جسقدر جلد ممکن ہو زر چنده بہم رساني کي تدبيرين عمل ميں لائے۔ اسليئے بندے کي بهي راي يهي هي کہ پھر مجلس عام اہل اسلام کي منعقد کرينے ميں وقت ضائع نہ کرے جو کچھ کرنا ہو آج هي اسي مجلس سے کيا جائے۔ اور جيسا کہ جناب مولوي عبداللطيف خان بہادر نے اسوقت فرمايا آج کي اس مجلس ميں جتنے حضرات رونق افروز هيں اونہيں سے ايک کمیٹی مقرر ہو جائے۔ اور بالکل اہتمام اس کام کا اوسي کمیٹی کے سپرد ہو۔ اور کل اختيارات کمیٹی والوں کو دے ديئے جائين۔

۶۔ بعد اوسکے جناب مولوي حاجي علي بخش صاحب نے فرمايا۔ بندے کي راي ميں آجکے اس جلسہ کي کار روائی کو بہت جلد چھاپکر منتشر کرنا اور خاص و عام کو اُسکي خبر بہت جلد پہنچاني نہایت ضرور هي۔ اسليئے بندے کے خيال ميں شکل ثانی ہی احسن و ادلي معلوم ہوتی هي۔

۷۔ جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب نے جناب مولوي عبداللطيف خان بہادر اور جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب اور جناب مولوي علي بخش صاحب کي راي کے ساتھ اپنا اتفاق ظاہر کيا۔ اور فرمايا کہ شکل اول کي صورت ميں بجز کسيقدر تاخير کے اور کوئي فائدہ معتد بہ متصور نہيں هي۔ کیونکہ غرض اعلان و اشتہار سے هي۔ اور اوسکي صورت شکل ثانی ميں بهي علي سبيل الکمال ظہور ميں آسکتی هي۔ پھر جلسہ عام منعقد کرينے ميں کسيقدر وقت ضائع کرنا کيا ضرور هي۔ اسی جلسہ کے حضار والاوقار سے کمیٹی

منعقد ہو جائے - اور اراکین کمیٹی کوکل اختیار دے دیئے جائیں - کہ وقتاً فوقتاً جو حو تدبیریں حصول مقصود کی احسن واولی معلوم ہوں عمل میں لایا کریں - اور اس جلسہ کی کارروائی اور اشتہارات اور اعلانات اور خطوط و رقعات و غبرہ کاغذات چھپوا کر بلاد ہندوستان میں بین الخواص والعوام مشتہر کرتے رہیں - اور والیان ریاست ہا می مستقلہ اسلامی کی بارگاہ عالی میں التماسنامجات روانہ فرمائیں - اور جتنی صورتیں ترغیب و تشویق واطلاع خلائق کی اس امر خیر کے لئے ممکن ہوں ظہور میں لائیں -

۸ - بعد اوسکے تمام حاضرین جلسہ نے بالاتفاق یہہ رای ظاہر کی کہ شکل ثانی کی پیروی کرنی احسن واولی ہی -

قرار داد اول

۹ - اوسوقت جناب شاہزادہ محمد نصیرالدین حیدر صاحب کی تحریک اور صدر جلسہ یعنی جناب شاہزادہ میرزا جہانقدر بہادر کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (اولاً) یہہ امر قرار پایا - کہ چونکہ آجکے اس جلسہ میں جو تقریریں کی گئیں اونسے ثابت و متحقق ہو چکا کہ مکہ معظمہ میں پانی کی بہم رسانی میں آسانی کی صورت پیدا کرنی نہایت امر ضروری اور لابدی ہی - اور تمام جہان کے مسلمانوں کو اس امر سرا سر خیر میں سعی و کوشش اور تائید و اعانت کرنی ضرور بلکہ واجب و لازم ہی - نہ صرف اس لحاظ سے کہ یہہ ایک امر باعث اجر جمیل اور ثواب جزیل ہی - بلکہ اسلئے بھی کہ تمام جہان کے مسلمانوں کو اوسکی طرف احتیاج و ضرورت بھی داعی ہی - کیونکہ بسبب فرض ہوئے ادائی مناسک حج کے اونمیں سے ہر متنفس پر بروقت پائے جانے شرائط حج کے عمر بہر

میں ایک مرتبہ مکہ معظمہ میں جانا اور کچھ دن وہاں قیام کرنا ضرور ہوتا ہی - اور جنکو خدا نے توفیق دی ہی وہ تو بارہا جاتے اور جا سکتے اور حج و زیارت سے مشرف ہوئے اور ہو سکتے ہیں - پس اگر پانی کا ملنا وہاں آسان نہو - تو بیشک اونکے لئے سامان بڑی تکلیف کا ہی - اور چونکہ ہندوستان میں اہل اسلام بکثرت تمام ہیں - اور حجاج بڑی کثرت کے ساتھ کبا غریبا اور کبا اغنیا ہر سال یہاں سے بیت اللہ شریف کو جایا کرتے ہیں - اور پانی کے کم ملنے یا بیش قیمت ہونے سے اونکو خصوصاً غریبا کو بڑی تکلیف ہوتی ہی - اسوجہ سے بہ نظر احتیاج ذاتی و احتیاج قومی اور حصول نفع ذاتی و نفع قومی کے بھی ہندوستان کے مسلمانوں کو مکہ معظمہ میں پانی کے بہ آسانی میسر ہونے میں مدد دینی نہایت ضرور ہی - اور چونکہ مکہ معظمہ میں تمام جانداروں کے لئے کیا انسان اور کیا حیوان پانی کی بہم رسانی کا بہت بڑا واسطہ صرف ابک ہی نہر ہی جسکو عین زبیدہ کہتے ہیں - اور اوسمیں خلل و فتور واقع ہونے اور جا بجا بند ہو جانے کے سبب سے اوس بقیعہ شریفہ میں پانی کی بہت بڑی تکلیف ہو رہی ہی - اور اسکی مضرت عظیم ہندوستان کے مسلمانوں کے بھی (بوجوہات مندرجہ صدر) عائد حال ہی - اسلئے اس جلسہ کی رای یہہ ہی - کہ عین زبیدہ کی ترمیم و تعمیر میں جسکا اہتمام اندنون بذریعہ ایک مجلس اہل اسلام منعقدہ مکہ معظمہ کے ہو رہا ہی جہاننگ مسکن ہوسکے ہندوستان سے روپی بھیج کر مدد کی جائے -

قرار داد دوم

۱۰ - جناب حاجی نور محمد صاحب کی تحریک اور جناب شیخ محمود صاحب جیلانی کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ٹائیا) یہہ امر قرار پایا - کہ چونکہ قرار داد اول کے مضمون سے جسکی منظوری اسی وقت باتفاق جملہ حضرات حاضرین جلسہ ہو گئی یہہ بات تھہر گئی -

کہ اندرون مکہ معظمہ میں عین زبیدہ کی جو ترمیم و تعمیر باہتمام ایک مجلس منعقدہ مکہ مشرفہ کے ہو رہی ہے ہندوستان سے روپی بھج کر اوسکی مدد کی جائے۔ اور روپی کا بھجنا بغیر جمع کرنے روپی کے بذریعہ چندہ کے مسلمانان اہل ہند سے ممکن نہیں ہے۔ اور ایسے بڑے کام کے لئے چندے کا اہتمام اور اوسکے متعلق سارے کاموں کا انجام بغیر منعقد ہونے ایک کمیٹی کے عطا و کبرای اہل رای اہل اسلام سے نہیں ہو سکتا ہے۔ اسلئے آجکے اسی جلسہ میں ایک کمیٹی واسطے فراہمی زر چندہ مذکور اور انجام کرنے اوسکے متعلق جملہ امور کے منعقد کر دی جائے۔

قرار داد سوم

۱۱۔ جناب حاجی حامد صاحب کی تحریک اور جناب مولوی فضل علی صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ثالثاً) قرار پایا۔ کہ سب مضمون قرار داد دوم ایک کمیٹی واسطے اہتمام فراہم آوری زر چندہ تائید ترمیم عین زبیدہ مسمی بہ (کمیٹی تائید ترمیم عین زبیدہ واقع کلکتہ) جملہ اون حضرات سے جو آجکے اس جلسہ میں تشریف رکھتے ہیں (اور جنکے اسمای گرامی اس زبیداد کی صدر میں مندرج ہیں) منعقد کی جائے۔ اور اس کمیٹی کو اختیار دیاجائے۔ کہ وقتاً فوقتاً اور جن جن صاحبوں کو اکابر و اعظم و علما و فضلاء اہل اسلام میں سے مناسب سمجھیں اس کمیٹی میں شریک اور اوسکے اراکین ہونے کی دعوت کریں۔ اور انمیں سے جو جو حضرات اسکی شرکت قبول فرمائیں انکو اراکین کمیٹی میں داخل کریں۔ اور اس کمیٹی کو اختیار دیا جائے کہ کمیٹی کے اغراض کے حصول کے لئے وقتاً فوقتاً جملہ اون کاموں کو انجام دیا کریں جنکا انجام دینا ضرور اور مناسب معلوم ہو۔ اور جملہ اہتمام اور تدبیریں عمل میں لائیں جنکی ضرورت داعی ہو۔ جیسے اجرائی اشتہارات و اعلانات و مراسلات و خطوط و رقعات و دیگر

کاغذات فیما بین اہل اسلام بلاد ہندوستان اور ترغیب و تشویق اونکی عطای زر چندہ کے باب میں مختلف طریقوں پر - یعنی خواہ اسطور پر کہ وہ زر چندہ اس کمیٹی میں ارسال کریں اور یہہ کمیٹی اوسکو مکہ معظمہ کے اہالی مجلس کے پاس بھیج دے - یا اسطور پر کہ چندہ دینے والے اپنے زر چندہ کو یکسر بلا وساطت اس کمیٹی کے مکہ معظمہ میں بھیج دیں - یا اسطور پر کہ بمبئی میں جو ایک مجلس اسی غرض سے منعقد ہوئی ہی اوسکے ذریعے سے یا کسی اور وسیلے سے روانہ کریں - اور سوا ان باتوں کے اور جن جن امور کی ضرورتیں واسطے حصول اغراض اس کمیٹی کے درپیش ہوں ان سب کی تعمیل کیا کریں -

۱۲- چنانچہ حسب مضمون اس قرار داد کے کمیٹی کا انعقاد سارے حاضرین جلسہ کے اتفاق سے فوراً ہو گیا - اور جملہ اختیارات مندرجہ قرار داد ہذا اراکین کمیٹی کو دیئے گئے -

قرار داد چہارم

۱۳ - جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کی تحریک اور جناب منشی ظل الرحمن صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (رابعاً) قرار پایا - کہ حضرات مرقوم الذیل کو اس کمیٹی میں شریک ہونے کی دعوت کی جائے - اور در صورت اونکے قبول فرما لینے کے اونکو داخلہ اراکین کمیٹی کر لیا جائے -

اسمائی گرامی حضرات ممدوح

جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب - (از خاندان میسور)

جناب شاہزادہ محمد فرخ شاہ صاحب - (ایضاً)

جناب شاہزادہ محمد وہاج الدین صاحب - (ایضاً)

جناب شاہزادہ محمد کامل الدین صاحب - (ایضاً)

- جناب حاجي ميرزا عبدالڪريم صاحب شيرازي -
- جناب حاجي سيد صادق صاحب شومثري -
- جناب حاجي محمد جعفر صاحب اصفهاني -
- جناب مير محمد كاظم صاحب جواهري -
- جناب ميرزا محمد باقر صاحب شيرازي -
- جناب انتظام الدوله بهادر -
- جناب سماء الدوله بهادر -
- جناب فلڪ الدوله بهادر -
- جناب حافظ جمال الدين صاحب -
- جناب ناخدا حاجي محمود خنجي صاحب -
- جناب شيخ مراد علي صاحب -
- جناب حڪيم سيد احمد ميرزا صاحب -
- جناب منشي محمد يوسف صاحب -
- جناب مولوي عبدالجبار صاحب -
- جناب مولوي عبدالحڪي صاحب -
- جناب مولوي اشرف الدين احمد صاحب -
- جناب مير مظفر حسين صاحب -
- جناب ناخدا حاجي عبداللطيف احمد صاحب -
- جناب حاجي عبدالله دغمان صاحب -
- جناب حاجي ڪريم بخش صاحب -
- جناب شاه زائر علي صاحب -
- جناب ميرزا محمد علي صاحب -
- جناب جان محمد قاسم صاحب -
- جناب خواجه احمد الله صاحب -
- جناب حاجي جيون بخش صاحب -
- جناب شيخ عبدالرزاق صاحب -
- جناب حاجي هاشم دوبلي صاحب -

- جناب شیخ غفور علی صاحب -
- جناب میر لطافت حسین صاحب -
- جناب میر ہدایت حسین صاحب -
- جناب مولوی سراج الاسلام صاحب -
- جناب شیخ خدا بخش صاحب -
- جناب حامد الدولہ بہادر -
- جناب رئیس الدولہ بہادر -
- جناب حافظ کریم بخش صاحب -
- جناب مولوی مطہر علی صاحب -
- جناب مولوی ظہور الحق صاحب -
- جناب مولوی وحید الدین احمد صاحب -
- جناب مولوی عبداللہ صاحب -
- جناب منشی امیر حیدر خان صاحب -
- جناب مولوی احمد صاحب - مدرس -
- جناب حافظ نصیر الدین صاحب -

قرار داد پنجم

۱۴ - جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کی تحریک اور جناب مولوی عباسعلی خان صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (خامساً) قرار پایا - کہ جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب اس کمیٹی کے صدر - اور جناب شاہزادہ میرزا جہان قدر بہادر - اور جناب شاہزادہ محمد نصیر الدین حیدر صاحب اسکے نائبان صدر مقرر کیئے جائیں -

جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر نے اس امر کی تحریک کرتے وقت فرمایا - کہ نائبان صدر کے تقرر کی تحریک اسلئے کی جاتی ہی - کہ اگر احياناً کسی جلسہ کمیٹی میں حضرت صدر تشریف نہ لاسکیں - تو انکی غیبت سے کارروائی جلسہ میں خلل و فتور واقع

نہو - اور یکے از ناٹبان صدر جو کوئی حاضر رہیں اونکی جگہ کرمی
 صدارت پر جلوس فرما ہو کر اجراءے کار جلسہ فرما سکیں -

قرار داد ششم

۱۵ - جناب مولوی محمد عبدالرؤف صاحب کی تحریک اور
 جناب نواب محمد حسن خان صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے
 اتفاق سے (سادساً) قرار پایا - کہ جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر
 اس کمیٹی کے سکریٹری کے کام پر مقرر کیئے جائیں -

جناب مولوی عبدالرؤف صاحب نے اس امر کی تحریک کرتے
 وقت فرمایا - بندہ اس کمیٹی کے سکریٹری کے تقرر کی تحریک کرتا
 ہی - پس چونکہ اس بڑی کمیٹی کی خدمتیں نہایت اہم و اعظم
 اور مہتم بالشان ہیں - اور ظاہر ہی کہ اس کمیٹی کو بہت سے اکابر
 و اعظم اہل اسلام کے ساتھ مراسلہ اور خط کتابت کرنے کی ضرورت
 ہوگی - اور فراہمی اور ارسال و ترسیل زر چندہ کی بابت بڑے بڑے
 کام انجام کرنے پڑیں گے - اسلئے اس کمیٹی کے سکریٹری ہونے کے لیئے
 ایسے ایک بزرگوار کی ضرورت ہی جنہیں صفات جامعیت اور شہرت
 بین الاکابر و اہل اسلام اور کثیر الاحبابی اور وقعت و عزت و احترام بین القوم
 و الحکام علی سبیل الکمال پائی جائیں - اور شاید کسی کو اس سے انکار
 نہو گا کہ ہمارے اس شہر میں ان صفات ستودہ سمات کی مجمع ذات
 گزیدہ ملکات ہمارے مخدوم و مکرم مولوی عبداللطیف خان بہادر کی
 ہی - اسلئے بندہ تحریک کرتا ہی کہ جناب مولوی صاحب ممدوح
 ہی اس جلیل الشان کمیٹی کے سکریٹری مقرر کیئے جائیں -

قرار داد ہفتم

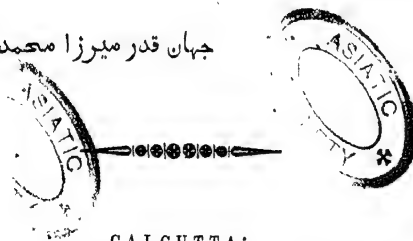
۱۶ - جناب آنربل مولوی سید امیر حسین خان بہادر کی تحریک
 اور جناب مولوی علی بخش صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے
 اتفاق سے (سابعاً) قرار پایا - کہ حاجی زکریا محمد کمپنی کی کوٹھی

واقعہ نگار اس کمیٹی کی خزانہ دار مقرر کی جائے تاکہ زرچندہ
بھیجنے والے اپنا اپنا زر مرسلہ اوسمی معتمد کو بھیجیں ارمال کریں
اور اوسمی کو بھیجی معرفت زر ہائی فراہم شدہ مکہ معظمہ کے مجلس
والوں کے پاس مرسل ہوا کریں ۔

۱۷ - اس جلسہ میں ایک بہت بڑا اور واضح اور صحیح نقشہ نہر
زیبدہ کا اوسکی مبداء سے منتہا تک جسکو جناب ناخدا حاجی حامد
صاحب چند روز ہوئے مکہ معظمہ سے لیتے ہوئے آئے ہیں ۔ موجود تھا ۔
سارے حضار جلسہ نے اوس نقشہ کو بغور ملاحظہ فرمایا ۔ اور جناب
حاجی صاحب نے اوس نقشہ میں حضرات حاضرین کو دکھا دیا کہ یہ
نہر کہاں سے شروع ہو کر کہاں تک آئی ہے ۔ اور اس کے کس کس مقام
پر کس کس طرح کی تعمیرات واقع ہیں ۔ اور کہاں کہاں سے یہ نہر
خراب اور مسدود و معدوم ہو گئی ہے ۔ اور اب کس کس جگہ پر
کس کس طرح کی ترمیم و تعمیر کی ضرورت اور کہاں کہاں بالکل
نئی تعمیرات کی احتیاج ہے ۔

۱۸ - بالآخر جناب مولوی احمد صاحب کی تحریک اور جناب
احمد علی خان صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے شکریہ
بولا خدمت صدر عالی قدر ادا کیا گیا ۔ اور قریب ۱۱ - گیارہ بجے شب
کے وقت جلسہ برخاست ہوا ۔

جہان قدر میرزا محمد واحد علی
صدر جلسہ



CALCUTTA:

Printed by I. C. Bose & Co., Stanhope Press, 249, Bow-Bazar Street,
and published by Moulvie Abdool Luteef Khan Bahadoor.

